

ایران در گذشتِ روزگاران^(۱)

دکتر جلال خالقی مطلق

- ۱ -

۱- نام آریا از واژه‌های مشترک قوم هند و ایرانی است که در زبان سانسکریت و زبان‌های ایرانی باستان شواهد فراوانی دارد، ولی در زبانهای اروپایی گویا تنها گواه موثق آن در نام کشور ایرلند به جا مانده است.

Ariya در پارسی باستان، ariya در اوستایی، arya در سانسکریت و aire در ایرلندی به معنی «نژاده، آزاده، اصیل، شریف» است و این نام در اوستا و سنگ‌نوشته‌های هخامنشی به مردم سرزمین ایران گفته شده است. در صورت Eran در پهلوی و ایران در فارسی به معنی «سرزمین آرینها» از همین واژه است. همچنین در زبان آسی ir به معنی گویندگان این زبان و یا دقیق‌تر برخی از تیره‌های قوم است‌ها در قفقاز، و iron نام برخی از گویشهای آسی، با همین واژه ارتباط دارد. یکی از ترکیبات این واژه در پارسی باستان ariyacica و در اوستایی ariya.cithra است. به معنی «آریایی نژاد، آریایی». خویشاوند با همین واژه است صورت پهلوی er «نژاده، آزاده»، erih «آزادگی، اصالت»، eraxtar «مبارزه»، erman «ایرمان، دوست جانی، مهمان» (اوستایی airyaman، «خدمتگزار»)، erwar

«در خور پهلوان» و غیره. از Eran در بالا سخن رفت. Eran-sahr «ایران شهر، ایران»، Eran-wez «ایران ویج، میهن اصلی آرینها». صورت نفی آن aner «ناآریایی، غیر ایرانی، فرومایه، پست»، anerih «فرومایگی»، aneran «غیرایرانی، سرزمین بیگانه» (اوستایی anairya «غیر آریایی») که در شاهنامه به صورت کوتاه شده نیران به کار رفته است. از این واژه نام شخص هم می ساخته اند. از جمله نام پدر بزرگ داریوش اول Ariyaramana است از ariya-raman «آن که برای آریایی ها رامش می آورد.» و دیگر در اوستا (یشت سیزدهم ۶ م، بند ۱۳۱) Ariyawa نام پدر منوچهر که صورت پهلوی آن Erag ص و در فارسی ایرج است. در فارسی نیز ایران برای نام شخص به کار رفته است. از جمله ایران ایراندخت برای دختر، ایرانشاه برای پسر.

در شاهنامه نام کشور ایران فقط به صورت ایران، و ایران زمین آمده است و صورت ایران شهر چون در وزن متقارب نمی گنجد، به صورت شهر ایران به کار رفته است. فریتس ولف در فرهنگ شاهنامه پارس را نیز در سه مورد به معنی ایران ثبت کرده است که درست نیست و پارس در شاهنامه به معنی «استان فارس» است.

۲- در اوستایی و پارسی باستان اصطلاح آریایی را نباید به آریایی ترجمه کرد، بلکه به ایرانی که فقط صورت نوتر آن است. چون امروز آریایی شامل همه اقوام هند و اروپایی (آنها که در زبان با هم خویشاوندی دارند) می گردد، در حالی که در اوستایی و پارسی باستان، خواست از آریایی فقط ایرانی است. در هر حال از آن چه از مندرجات اوستا و سنگ نوشته های هخامنشی برمی آید، از دورترین روزهای تاریخ ایران، احساس ایران گرایی بسیار قوی است. داریوش در سنگ نوشته نقش رستم (DNa 41) و سنگ نوشته شوش (DSE 31) و خشایارشا

در سنگ‌نوشته تخت‌جمشید (XPh 31) نخست خود را پارسی و سپس ایرانی می‌نامند. مثال از سنگ‌نوشته نخستین:

«من داریوش هستم، شاه بزرگ» شاه شاهان، شاه کشورهای هرگونه مردمان، شاه این زمین بزرگ و پهناور، پسر هیشتاسپ، یک هخامنشی، یک پارسی، پسر یک پارسی، یک ایرانی، از تخمه ایرانی.»

یعنی به ترتیب از جزء به کل، از خود، از پدر خود، از دودمان خود، از قومیت پارسی خود، از قومیت پارسی پدر خود، از ملیت ایرانی خود و از تخمه ایرانی خود، نام می‌برد.

در اوستا غیر از فرّ کیانی، از فرّ ایرانی (X airyanem varesa) نیز یاد شده است و یشت هجدهم به نام «اشتات یشت» که یشت کوتاهی است تماماً به ستایش این فرّ اختصاص داده شده است. در آن‌جا در بندهای ۹-۱ آمده است:

«هورامزدا گفت به سپیتمه زرتشت: من بیافریدم فرّ ایرانی را، برخوردار از رمه فراوان و پر شیر، که به آسانی خرد به دست می‌آورد، که به آسانی به خواسته می‌رسد، که بر آرزوی پیروز می‌گردد، که دشمن را می‌شکند؛ او که اهریمن تبهکار را می‌شکند؛ او که دیو خشم گرداننده سلاح خونین را می‌شکند؛ او که سرزمین‌های نایرانی را می‌شکند... درود به فرّ ایرانی --- درود به فرّ ایرانی آفریده مزدا.»

همچنین در یشت هشتم به نام «تیشتر یشت»، در بند ۵۶ آمده است:

«ای سپیتمه زردشت، اگر در سرزمین‌های ایرانی تیشتر شکوهمند را ستایش و نیایش کنند، ستایش و نیایشی که در خور او باشد... سپاه دشمن بر سرزمین ایرانی نرسد، نه سیل، نه گری، نه زهر، نه گردونه‌های سپاه دشمن و نه درفش‌های برافراشته‌اش.»

در یشت نوزدهم به نام «زامیاد یشت»، در بندهای ۶۷-۶۹ در ستایش ایزد زمین آمده است:

«رود هلمند فرهمند با شکوه که خیزآبه‌های سپید برمی‌انگیزد... نیروی اسب، بخش اوست؛ نیروی شتر، بخش اوست؛ نیروی مرد جنگی، بخش اوست؛ فرّ کیانی، بخش اوست؛ و در او، ای زرتشت راست دین، چندان فرّ کیانی است که تواند همه سرزمین‌های نایرانی را یکباره در زیر آب برد. و آن گاه که بدانجا (سرزمین‌های نایرانی) گرسنگی و تشنگی فرو آید، سرما و گرما فرود آید، فرّ کیانی نگهبان سرزمین ایرانی خواهد بود.»

در یشت دهم به نام «مهر یشت»، در بندهای ۱۲-۱۳ آمده است:

«مهر را می‌ستاییم... نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید جاویدان تیز اسب، بر چکاد کوه هرا برآید؛ که نخستین کسی است که با زینت‌های زرین از فراز کوه زیبا برآید و از آن جا، آن مهر بسیار توانا بر سراسر خانه‌های ایرانیان بنگرد.»

هرودوت در تاریخ خود (کتاب هفتم، بند ۶۲) می‌گوید که در عهد قدیم پارس‌ها و مادها عموماً آریایی نامیده می‌شدند. از این گزارش روشن می‌گردد که تنها پارس، و قوم اوستا (شمال شرقی، ولی بنا بر آخرین نظریه اوستاشناسی از شمال شرقی تا شمال غربی ایران) خود را آریایی نمی‌نامیدند، بلکه مادها نیز و بدین ترتیب احتمالاً همه اقوام ایرانی خود را در این نام شریک می‌دانستند که نشان آگاهی تمام بر یک همبستگی ملی است. آنچه این نظر را تأیید می‌کند این است که نامهای جغرافیایی اوستا تنها محدود به شمال شرقی ایران نمی‌گردد، بلکه بیشتر مناطق ایران را شامل می‌شود. از سوی دیگر این آگاهی و همبستگی ملی را تنها نباید محدود به کار رفت نام آریایی - ایرانی دانست. در اوستا اشارات

حماسی بسیار از مردانی هست که به یاری خداوند بر دشمن پیروز می‌گردند، که یک نمونه آن روایت آرش کمانگیر است («یشت هشتم» بند ۳۷)، بنا بر گزارش اوستا، بهترین تیرانداز ایرانیان، که در بالای البرز جان خود را در تیر گذاشت و تا مرز دشمن پرتات کرد، و حتی توصیف شاعرانه‌ای که در این کتاب از شاهان و پهلوانان فرهمند، زنان زیبا، خانه‌های مجلل، رمه اسبان نیرومند، گله گاوان و گوسپندان پر شیر، تا برسد به ستایش کوه‌ها، رودها، دریاچه‌ها و در و دشت این سرزمین پهناور شده است، همه و همه حکایت از یک ایران‌گرایی عمیق می‌کند.

از سوی دیگر باید پذیرفت که ایران‌گرایی در ایران باستان - از اوستا تا شاهنامه - همیشه در یک حد متعادل نیست، بلکه اگر مجاز باشیم از دید امروزی به گذشته بنگریم - در آن رگه‌های ملی‌گرایی افراطی که «ناسیونالیسم» می‌نامند نیز هست. برای مثال یکی از نشانه‌های این نخوت ملی در اعتقاد به تقسیم جهان به هفت کشور نمایان است. بر طبق این عقیده که شرح آن در اوستا و متون پهلوی فارسی و عربی کم و بیش آمده است، اورمزد زمین را به هفت کشور تقسیم می‌کند و از این هفت کشور، کشور میانی به نام خونیرس (Xariras) است که ایران در آن قرار گرفته است و هر چه نیکویی‌ست. در یادگار ژاماسپیگ نیز (بخش ۹-۵) در توصیفی که از این هفت کشور کرده است، بهترین سرزمین، همان خونیرس بامی است و بهترین بخش آن که جای جاودانان یا بهشت ایرانیان است ایران‌ویچ است. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (ص ۴۴ بعد) آمده است:

«هفتم را که میان جهان است خنرس بامی خواندند و خنرس بامی این است که ما بدو اندریم و شاهان، او را ایران‌شهر خواندندی... و ایران شهر از رود آموی است تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و از این هفت کشور، ایران‌شهر بزرگوارتر است به هر هنری.»

همچنین در کتاب بندهشن (بخش ۸، بند ۶) آمده است که «از میان این هفت کشور همه نیکویی اندر خونیرس بیش کرد... چون که کیان و پهلوانان اندر خونیرس داد و دین بهی مزدیسان نیز به خونیرس داد.»

و باز در جای دیگری از کتاب بندهشن (بخش ۳۳، بند ۲۶) از ایران با صفت «ایران شهر آباد و خوب بوی» یاد شده است. این عبارت یادآور مصراعی است از شاهنامه (یزدگرد ۸۰)، از زبان رستم فرخزاد، در آن گاه که می‌داند که از جنگ تازیان دیگر باز نخواهد گشت، در وداع‌نامه خود به برادرش، با ایران نیز وداع می‌کند: خوشا باد نوشین ایران زمین!

اعتقاد به برتری ایران بر دیگر نقاط جهان در اوستا و متون پهلوی بسیار آمده است. در شاهنامه نیز علت دشمنی سلم و تور با ایرج این است که فریدون هنگام تقسیم پادشاهی جهان، بخش میانی را که ایران بود و از دو بخش دیگر آبادتر بود و به ایرج داد و آن «بوم‌های درشت» را (فریدون ۴۰۰) به دو پسر دیگر. بر طبق شاهنامه حتی کشورهای دیگر جهان خود به برتری ایران مقرر هستند. قیصر روم در نامه‌ای که به لهراسب می‌نویسد او را تهدید می‌کند: «از ایران به شمشیر نیران کنم» (لهراسب، ۷۶۲) یعنی ایران را چنان ویران کنم که چیزی چون انیران، یعنی کشورهای دیگر گردد.

همچنان که ایران آبادتر از کشورهای دیگر است، مردم آن نیز برتر از مردم دیگرانند. بر طبق وندیداد (بخش یکم، بند ۱۷) پس از آن که اهورمزدا زادگاه فریدون ورنه چهارگوش را می‌آفریند، اهریمن در آنجا به منظور تباه کردن آفرینش اهورمزدا «نقص اندام و غیر ایرانیان» را می‌آفریند. چنان که در بخش نخستین این گفتار دیدیم، اریانی به معنی «آزاده» و aner هم به معنی «غیر ایرانی»

است و هم به معنی «فرومیایه». همچنین خود واژه آزاده نیز به کرات به معنی «ایرانی» به کار رفته است. در بندهشن (بخش ۳۳، بند ۲۶) و وهومن یسن (بخش ۴، بند ۳۴) ایرانیان دودمان آزادگان نامیده شده‌اند، و در شاهنامه ایرانیان علاوه بر دهقان به کرات آزادگان، و مردم کشورهای دیگر، بویژه ترکان و تازیان، بندگان‌اند. در این کتاب ترکان مردمانی زیاروی هستند، ولی چندان خوشنام‌نیستند و از هنر و مردمی بی‌بهره‌اند و حتی نجبای آنان بدنژادان پدر ناشناس‌اند (سیاوخش ۹۳۵). در پایان کتاب درباره تازیان از این هم فراتر رفته و از نکوهش آنان چیزی فروگذار نکرده است. در متن پهلوی وهومن یسن از ترکان و تازیان به کرات به «دیوان ژولیده موی از تخمه خشم» و «از نژاد پست‌ترین بندگان» نام رفته است. در این کتاب اورمزد در سخن خود به زرتشت به کرات از ویران شدن ایران سخت شکوه می‌کند و سخت‌ترین ناسزاهای را نثار دشمنان ایران می‌کند، چنان که گویی او از همه جهان تنها ایران را آفریده است. صادق هدایت در این باره می‌نویسد (ص ۱۹، ح ۱):

«تمام توجه اورمزد به ایران است که در خونیرس، مرکز هفت کشور واقع شده و پیوسته تکرار می‌کند: ایرانی که من آفریدم! تمام توجه قوای مادی و معنوی به ایران می‌باشد که چشم و چراغ عالم است.»

پس شگفت نیست که مورخ بیزانسی پرکپیوس در کتاب جنگهای ایران و بیزانس (بخش یک، بند ۱۱) می‌نویسد: «خویشتن برتری، یک خصیصه ذاتی همه ایرانیان است.»

و اما نقطه اوج خودآگاهی ملی ایرانی که اوستا و سنگ‌نوشته‌های هخامنشی و متون پهلوی و شاهنامه و حتی بسیاری دیگر از متون فارسی در آن

اتفاق دارند، دعوی ایرانی در رهبری جهان، در ایجاد نظم جهان بر اساس بینش ایرانی مبارزه نیک و بد است که می‌توان آن را در این دو مصراع شاهنامه (ضحاک، ۴۸۵ و کاموس ۱۱۷۰) خلاصه کرد:

بیا تا جهان را به بد نسپریم!

و:

جهان را به ایران نیاز آوریم!

این دعوی ایرانی را می‌توان «ناسیونالیسم» نامید و زشت انگاشت، می‌توان ملی‌گرایی رمانتیک گفت و دست کم گرفت، می‌توان بدان عمق فلسفی داد و از آن یک جهان‌بینی معتبر ساخت، ولی وجود آن را نمی‌توان انکار کرد. به گمان نگارنده بیشتر آیین‌ها و جنبش‌های مذهبی - فلسفی، مذهبی - اجتماعی، مذهبی - سیاسی، و مذهبی - ملی که از دیر زمان تا به امروز از این سرزمین برخاسته‌اند، از همین دعوی ایرانی در رهبری جهان ریشه گرفته‌اند. جنبش‌هایی که گاه به ایران اعتبار بخشیده‌اند و گاه کمر او را شکسته‌اند.

در هر حال جای هیچ شکی نیست که ایران‌گرایی در ایران‌باستان از مرز یک آگاهی ملی سخت تجاوز می‌کند و بدل به پرستش ایران و اعتقاد به برتری ایرانیان می‌گردد، و به کشورهای دیگر و مردمان آن‌ها به چشم سرزمین‌های تباه و مردم فرومایه می‌نگرد. شاید برخی از ریشه‌های این «ناسیونالیسم» (به اصطلاح امروز) تجربه‌های سالهای مهاجرت، تسخیر ایران و پیروزی دولت ماد بر امپراطوری آشور (۶۱۲ پیش از میلاد) بوده و سپس پیروزی‌های پی‌درپی و هزار سال حکومت بر بخش بزرگی از جهان آن روز به این نخوت دامن زده است. در سده‌های نخستین اسلامی، یعنی در زمانی که بندگان دیروز خواجه‌گان امروز شده

بودند، خواه ناخواه آن بینش ایران‌گرایی افراطی که اکنون با زهر شکست درآمیخته بود، نمی‌توانست در ساخت نهضت شعوبیه بی‌تأثیر بماند و در نقطه اوج این نهضت یعنی شاهنامه فردوسی منعکس نگردد. با این حال فردوسی توانسته است به کمک آن نجابت اخلاقی خاصی که در او بوده، از یک سو از آن نخوت ملی بکاهد و حتی در بسیار جاها نسبت به بیگانگان انصاف به خرج دهد و تبلیغ بیگانه‌نوازی کند، ولی از سوی دیگر به ایران و ایران‌گرایی معنویت عمیقی دهد که شرح و بسط آن به معنی بازشکافی تار و پود شاهنامه است، کاری که از ذکر این مثال و آن مثال بیرون است و از موضوع این گفتار نیز. حسن ختام را به بیتی چند بسنده می‌کنم (شیرویه ۲۵۴ به بعد):

که ایران چو باغی ست خرم بهار
 شکفته همیشه گل کامگار
 اگر بفگنی خیره دیوار باغ
 چه باغ و چه دشت و چه دریا، چه راغ
 نگر تا تو دیوار او نفگنی
 دل و پشت ایرانیان نشکنی
 کزان پس بود غارت و تاختن
 خروش سواران و کین آختن
 زن و کودک و بوم ایرانیان
 به اندیشه بد منه در میان!

- ۲ -

۱- نام ایران

بنابر باورداشت‌های کهن ایرانی که در اوستا و متن‌های پهلوی و فارسی و تازی گزارش شده است، زمین را به هفت بوم (چنان که در گاتاها آمده است: *bumiia haptaiathe* «در یک هفتم زمین» یسنا ۳۲، بند ۳) و یا هفت کشور (چنان که در بخش‌های دیگر اوستا آمده است: *hapta suuan sai kar* «به سوی هفت کشور» یشت ۸، بند ۳۳ و جاهای دیگر) بخش کرده‌اند، یک بخش میانی که *Xwaniratha* (پهلوی *xwanirah* خنیرس/خنیره) نام دارد و شش بخش در پیرامون آن که ما در این جا از ذکر نام آنها چشم‌پوشی می‌کنیم.

بخش میانی به تنهایی به بزرگی آن شش بخش دیگر است و این بخش‌ها را دریا و بیشه و کوه بلند از یکدیگر جدا کرده‌اند، بدان گونه که جز به فرمان ایزدان نمی‌توان از بخشی به بخش دیگر رفت. بخش میانی بهترین بخش زمین است. مهر توانا به خنیره که در اوستا بیشتر با صفت *bami* یعنی «درخشان» از آن یاد شده است (بامیگ در پهلوی و بامی در فارسی - مرتبط با بام و بامداد) می‌نگرد (یشت ۱۰، بند ۱۵) و همه خوبی‌ها در این بخش میانی آفریده شده است (بندهشن، بخش ۸، بند ۶). ایران‌ویچ (در اوستا *airiianan vaejah*، یعنی «بُن میهن ایرانی» که خواست میهن پیشین و اصلی ایرانیان باشد، و ورجمکرد، یعنی پناهگاهی که جمشید در زیر زمین ایران‌ویچ ساخت (وندیداد، فرگرد ۲، بند ۴۳-۲۰) در این بخش میانی هستند. همچنین کنگ دژ، دژی که سیاوش در سیاوش‌گرد در خراسان ساخت در مرز ایران‌ویچ، یعنی در همین بخش میانی

زمین است. در اوستا از کنگدژ و سیاوش گرد نامی نرفته است و تنها در متن‌های پهلوی (بندهشن، مینوی خرد و غیره) و فارسی و تازی از آنها یاد شده است. (۲)

اما این بخش میانی تنها سرزمین ایرانیان نیست، بلکه هند و سند و چین و توران و روم و سرزمین تازیان و بربرستان را نیز در بر می‌گیرد (بندهشن، بخش ۸، بند ۷؛ بخش ۱۴، بند ۳۷-۳۵؛ یادگار ژاماسپیگ، بخش ۹-۵). در یادگار ژاماسپیگ، ویشناسپ نخست درباره مردم آن شش بخش دیگر زمین می‌پرسد و ژاماسپ کوتاه پاسخ می‌دهد که مردمی که در ارزه (Arzah) و سوه (Savah) به سر می‌برند، در زمستان برای سروش قربانی می‌کنند، آیین دین آنها خوب است، از زندگانی دراز برخوردارند و در کشور آنها پرنده و ماهی فراوان است. و مردمی که در چهار بخش دیگر (kwidadafs fradafa, wch sbar, t, wch tyjar) به سر می‌برند، گروهی در کوه و گروهی در جنگل زندگی می‌کنند و از آنها کسانی دشمن تو و کسانی یاور تو اند، برخی به بهشت و برخی به دوزخ می‌روند.

سپس شرح درازتری درباره بخش میانی آغاز می‌گردد و روشن می‌شود که جز ایرانیان مردم دیگری نیز که در بالا از آنها نام رفت جزو باشندگان این بخش میانی اند، ولی در هر حال شرف این بخش میانی به ایرانیان است، زیرا کیانیان و پهلوانان و دین بهی از میان آنان برخاسته‌اند و سوشیانس (سوخک yans) در میان آنان به جهان می‌آید و اهریمن را می‌شکند و به زندگی این جهانی پایان می‌بخشد. از آنجا که در آیین هندوان نیز اعتقاد مشابهی (هفت Dvipas

هست، (۳) از این رو موضوع بخش زمین به هفت بوم یا کشور یک اعتقاد کهن هند و ایرانی است.

بنابر آنچه رفت باید چنین نتیجه گرفت که ایرانیان از کهن‌ترین روزهای تاریخ خود زمین را در واقع به دو بخش شناخته و ناشناخته بخش می‌کردند. بخش شناخته را نیمی از زمین می‌گرفتند و در میان زمین می‌پنداشتند. این بخش سرزمین‌های ایرانی و همسایگان آنها را دربرمی‌گرفت، یعنی سرزمینهایی که ایرانیان با آنها برخورد و از آنها کم و بیش آگاهی داشتند. بخش ناشناخته یا نیمه دوم جهان که آن را پیرامون بخش میانی می‌دانستند و به شش کشور بخش می‌کردند، سرزمینهایی بود که درباره آنها آگاهی مهمی نداشتند.

اگر گزارش اوستا را برای دوره پیش از پارتها معتبر بدانیم، ایرانیان در آن دوره برای میهن خویش، میهنی که همه یا دست کم بخش بزرگی از تیره‌های ایرانی را دربرمی‌گرفت، محتملاً سه نام می‌شناختند. یکی با اطلاق کل به جزء: *aniratha bami* که همیشه یا غالباً با «این» از آن یاد شده است: این (کشور) خنیرس بامی. دوم *airiiaand vaejah* «بن میهن ایرانی» که در خنیرس بامی قرار داشت و - جای آن هر کجا که گمان می‌رود - بخش پیوسته‌ای به میهن کنونی آنها بود. سوم *airiia dayhauu* «سرزمینهای ایرانی» (یشت ۸، بند ۳۶)، در برابر *anairiia dayhauu* «سرزمینهای نایرانی» (یشت ۱۹، بند ۶۸). نهایت در زمان ساسانیان این نامها به ترتیب به (*Aneran, Eran, Eranwey, xwanirah i*) تبدیل شده‌اند، ولی از میان آنها تنها ایران و (ایران شهر) نام رسمی قلمرو اصلی ساسانیان گشته است. فریدریش اشپیگل ص *airiia* تر و *athra* را نیز که نام ایران شهر بدان می‌گردد، ثبت کرده است، ولی در اوستا چنین ترکیبی به

کار نرفته است. در هر حال اشییگل معتقد بود: «هر چند با این واژه‌ها اختلاف دینی نیز بیان شده باشد، ولی برای من جای گمانی نیست که معنی دینی معنی اصلی آنها نیست، بلکه آنها برای توصیف یک ملت به کار رفته‌اند.» (۴)

کهن‌ترین گواهاها از نام ایران از زمان اردشیر پاپکان (۲۲۵-۲۴۰) بنیان‌گذار سلسله ساسانی است که در سنگ‌نوشته نقش رستم خود را شاهان شاه ایران می‌نامد. لقب اخیر را نرسی (۳۰۲-۲۹۳) در سنگ‌نوشته پایکولی نیز به کار برده است. همچنین نام ایرانشهر را شاپور اول در سنگ‌نوشته کعبه زردشت و پس از او نرسی در سنگ‌نوشته پایکولی به کار برده‌اند. (۵)

پس از آن در متون مختلف پهلوی و عربی همچنین به نامهایی چون ایران سپاه بد، یعنی فرمانده کل سپاه، ایران آمار کار، یعنی وزیر کل مالیه، ایران دبیربد، یعنی رئیس دبیران، ایران انبارگبد، یعنی سرپرست کل انبارها و حتی وزرگ فرمذار ایران و انیران، یعنی وزیر بزرگ ایران و سرزمین‌های غیر ایرانی که در تصرف ایران بود. (۶) در این جا به این نکته توجه گردد که ایران در اصل به معنی «ایرانیان» است، ولی این معنی در همان زبان پهلوی خیلی زود به معنی «سرزمین ایرانیان» تبدیل گشته است.

و اما این که نام ایران نخستین بار در زمان اردشیر پاپکان نام رسمی کشور ایران شده باشد بعید است، بلکه محتمل است که ساسانیان نام ایران و انیران را نیز مانند لقب شاهان شاه و بسیاری دیگر از آیین‌های درباری و کشورداری از پارتها گرفته بودند. برای اثبات این مطلب اگرچه سندی از دوره اشکانی در دست نیست، ولی همان سنگ‌نوشته‌های ساسانی دلیل مهمی ارائه می‌دهند:

سنگ‌نوشته‌های ساسانی که در بالا از آن نام رفت، نه فقط به پهلوی

ساسانی یعنی پارسیگ، بلکه به پهلوی اشکانی، یعنی پهلویگ (و برخی به یونانی) نیز نوشته شده‌اند که خود نخست وابستگی زبان پارسیگ را به عنوان زبان رسمی اداری به زبان پهلویگ Aryan است (همچنین Aneran در پارسیگ و Anary و n در پهلویگ، atrEran پارسیگ و trAryanx در پهلویگ). از این اختلاف می‌توان و باید نتیجه گرفت که پارتها قلمرو خود را آریان می‌گفتند، چون این گمان بسیار دشوار است که دبیران زمان اردشیر چنین نامی را از خود برای زبان پهلویگ ساخته باشند. این نظر را گزارش جغرافیدان یونانی استرابو (درگذشت در سال ۲۰ میلادی) که تقریباً در میانه دوره پارتی (۲۴۷ پیش از میلاد - ۲۲۵ پس از میلاد) زندگی می‌کرد، تأیید می‌کند. استرابو سرزمین چهارگوشی را که از خاور به رود سند، از باختر به پارت و کرمان و کوههایی که پارس را جدا می‌کنند، از شمال به پامیر و پشته‌کوه پیوسته بدان تا دروازه خزر و از جنوب به خلیج فارس محدود می‌گردد؛ اریانا (Ariana) می‌نامد. بنابراین این تعریف پارس جزو اریانا نیامده است. به گمان نگارنده دلیل آن این است که استرابو در این جا پارس را که پادشاهی نیمه مستقلی داشته جزو قلمرو پارتها نیاورده است. ولی سپس‌تر می‌افزاید که بخشی از پارس و ماد و باکتری و سغد نیز جزو اریانا است. (۷) در هر حال ایران‌شناس سوئدی ویکاندر حدس می‌زند که نام ایران (و یا چنان که در بالا ذکر شد آریان) از زمان نخستین پادشاهان اشکانی نام رسمی این سرزمین بوده است. (۸) البته این که این نام دقیقاً از آغاز فرمانروایی اشکانیان نام رسمی این سرزمین شده باشد، به تحقیق بر ما روشن نیست، ولی در هر حال زمان هخامنشی برای برگزیدن چنین نامی مناسب نبوده است. چون چنین به نظر می‌رسد که در این دوره جز اصطلاح آریایی یعنی

«ایرانی»، حتی هیچ یک دیگر از اصطلاحاتی که در اوستا آمده‌اند، مانند هفت بوم، هفت کشور، خونیره بامی، ایران‌ویچ، سرزمینهای ایرانی، و سرزمینهای نایرانی، جزو اصطلاحات سیاسی این دوره نبوده‌اند، به دلیل این که در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی هیچ ذکری از آنها نیست. علت این است که با هخامنشیان از همان زمان فرمانروایی کوروش بزرگ نظامی پایه‌گذاری می‌گردد که هدف سیاست آن فرمانروایی بر جهان است و نه تنها بر ایران. برای روشن شدن این مطلب باید سراغ سنگ‌نوشته‌های پارسی باستان برویم.

از کوروش نوشته‌ای به زبان بابلی بر روی یک استوانه گلی در دست است که ما در این جا به خاطر اهمیت آن همه آن را از ترجمه آلمانی آن به فارسی بر می‌گردانیم. بدبختانه آغاز و انجام این نوشته افتادگی‌های بسیار دارد و در میانه متن نیز واژه‌هایی افتاده‌اند که ما در ترجمه با سه نقطه، مشخص کرده‌ایم. از واژه‌هایی که در ده سطر آغاز آن به جای مانده، چنین بر می‌آید که کوروش نخست به ناشایستگی شاه بابل اشاره می‌کند. خدایان بابل و مردم بابل و آشور و آکد که از ستم شاه بابل به مردگان می‌مانده‌اند از مردوک خدای بزرگ بابل کمک می‌جویند:

«مردوک به همه سرزمینها نگریست و یک فرمانروای دادگر را به کام خویش جستجو کرد تا دست او را بگیرد. او نام کوروش شاه‌آنشان [خوزستان] را بر زبان راند و او را به فرمانروایی جهان خواند. سرزمین کوتی [شمال خاوری آشور] و اوّم - منده [ماد] را به پای او انداخت. مردمان سیاه‌پوست [تازیان؟] را به دست او سپرد و او [کوروش] با راستی و داد به کار آنها نگریست. مردوک، خدای بزرگ، نگهبان مردمان، از کارهای نیک او [کوروش] و دل دادگر او خشنود گشت و به او فرمان داد که به شهر او بابل لشکر کشد، راهی

را که به بابل می‌پیوست بسپرد و خود همچون دوست و یاور همراه او بود. سپاه بیکران او چون قطره‌های رود بیشماراند، پوشیده در سلاح در کنار او رهسپار گشتند. مردوک او را بی آنکه جنگی و نبردی در گیرد، به شهر خود بابل فرود آورد. بابل را از شکنجه رهایی بخشید. مردوک نوئید شاه را که مردوک را ستایش نمی‌کرد به دست کوروش گرفتار کرد. همه مردم بابل، همه سومر و آكد، بزرگان و فرمانداران در جلوی او به زمین افتادند و پای او را بوسیدند و از فرمانروایی او چنان خشنود گشتند که رخسارشان درخشیدن گرفت. فرمانروایی را که با نیروی خود مردگان را زنده کرد و همه را از نا بودی و شوربختی برکنار داشت، شادامانه ستایش کردند و نام او را به یاد سپردند.

من کوروش هستم، شاه جهان، شاه توانا، شاه بابل، شاه سومر و آكد، شاه چهار سوی جهان، پسر کامبیز [کامبوجیه]، شاه بزرگ، شاه شهر آنتان، نوه کوروش، شاه شهرانشان، نبیره تایسپه، شاه بزرگ، شاه شهرانشان، نهال جاودان پادشاهی، که خاندان او را بل و نبو [خدایان بابل] دوست دارند، که پادشاهی او را با کام دل می‌جستند. در آن هنگام که من آشتی‌جویان درون بابل شدم و در زیر فریادهای شادی در کاخ فرمانروایان به فرمانروایی نشستم، مردوک، خدای بزرگ، دل بزرگ مردم بابل را بر می‌گشود و من هر روز او را ستایش می‌کردم. سپاه بیکران من در بابل پراکنده گشت و در سراسر سومر و آكد جایی بر دشمن نگذاشتم. مرکز بابل و پرستش‌گاه‌های آن را به پناه خویش گرفتم. مردم بابل را از بندگی که سزاوار آن نبودند رهایی بخشیدم. خانه‌های ویران آنها را ساختم، مردوک، خدای بزرگ، از کارهای نیک من خشنود گردید، و مرا، کوروش، شاهی که او را ستایش کرد، و کامبیز فرزند تنی مرا، و همه سپاه مرا، مهر و بخشایش ارزانی داشت، و ما همگی او را با شادی ستایش کردیم. همه پادشاهانی که در بارگاه‌ها به سر می‌بردند، از همه سوی گیتی، از دریای زبرین تا دریای زیرین، شاهانی که در... می‌زیستند و شاهان خاور که در چادر

می‌زیستند، همه مرا بازرگان آوردند و در بابل پای مرا بوسیدند. از... تا شهرهای آشور و شوش، آگده [پایتخت اکد]، اِشتونک، زَمِن، مه - تورنو، دری [شهری در نزدیکی بغداد]، آشور، شهرهای آن سوی دجله که از دیرباز برجای بودند، خدایانی را که در آن جا بودند به جای خویش باز آوردم و برای آنها پرستشگاه‌های پایدار ساختم. مردمان آن جا را گرد کرم و خانه‌های آنها را باز ساختم. خدایان سومر و اکد را نبوئید به بابل آورده بود و خشم سرور خدایان را برانگیخته بود، به فرمان مردوک، سَرور بزرگ، به پرستشگاه‌های خود بازگردانیدم. بادا که خدایانی که من به جای خود بازگردانیدم، هر روز در پیشگاه بل و نَبو برای من روزگارِ دراز و بخشایش بخواهند، و به سرور من مردوک بگویند: بادا که کورش پادشاه که تو را ستایش می‌کند، و کامبیز، فرزند او...» (۹)

کورش در این نوشته نخست خود و پدران خود را تنها پادشاه‌انشان (خوزستان امروزی) می‌نامد. ولی پس از آن آشور و ماد و سپس بابل و سرزمین‌های دیگر به دست او می‌افتد، خود را شاه جهان و شاه چهارسوی جهان می‌نامد، ولی نه شاه سرزمین‌های ایرانی. چون کورش ادعای فرمانروایی بر جهان دارد، نه بر ایران تنها. دیگر این که او این پادشاهی جهان را مدیون مردوک خدای بزرگ بابل می‌داند. در این جا کورش مردوک بابلی را برابر اهورمزدای ایرانی می‌کند و از او به همان‌گونه سخن می‌گوید که داریوش از اهورمзда. به سخن دیگر: چون کورش به زبان بابلی برای مردم بابل سخن می‌گوید و می‌خواهد که آنها فرمانروایی او را بر خود بپذیرند، به دین و آداب و رسوم آنها چنان احترام می‌گذارد که گویی او خود یکی از آنهاست. هدف سیاست کورش فرمانروایی بر جهان است از راه جهان‌گیری با شمشیر و جهان‌داری با مدارا.

داریوش عیناً همین سیاست کوروش را دنبال می‌کند. برای مثال در یکی از سنگ‌نوشته‌های تخت‌جمشید (DPg) می‌گوید:

«اهورمزدا خدای بزرگ است... که به داریوش پادشاهی این جهان پهناور را داد... پارس، ماد و سرزمینهای دیگر و زبانهای دیگر، سرزمینهای کوهستانی و سرزمینهای هموار، سرزمینهای این سوی دریا و سرزمینهای آن سوی دریا، این سوی بیابان و آن سوی بیابان.»

و باز در یکی از سنگ‌نوشته‌های شوش (DSe) می‌گوید:

«من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین همه زبانها، شاه این جهان بزرگ و پهناور.»

یعنی همان چیزی را که کوروش در سنگ‌نوشته بابلی گفته است، داریوش در سنگ‌نوشته‌های خود تکرار می‌کند و خود را مانند او شاه جهان می‌داند. همان‌گونه که کوروش به فرمان مردوک به پادشاهی می‌رسد، داریوش و جانشینان او در آغاز همه سنگ‌نوشته‌های خود پادشاهی خود را سپرده اهورامزدا می‌دانند و هر چه می‌گذرد به «خواست اهورمزدا» ست: وشنا اهورامزدا. کوروش می‌گوید پس از آن که در بابل جور و ستم رواج یافت مردوک به همه سرزمینها نگریست تا فرمانروای دادگری را جستجو کند و این فرمانروای دادگر کوروش بود. داریوش نیز در یکی از سنگ‌نوشته‌های نقش رستم (Nra) همین مطلب را درباره خود می‌گوید چون اهورمزدا این جهان را در آشوب دید، آن را به من سپرد و مرا پادشاه کرد. (۱۰) از داریوش سنگ‌نوشته‌ای به زبان یونانی در دست است که داریوش به ساتراپ خود در مگنسیا (در آسیای کوچک) نوشته است و از او به علت بی‌احترامی به رسوم دینی مردم آن‌جا بازخواست کرده است. ما در

این فرمان که از بخت بد پایان آن از دست رفته است، باز همان سیاست مدارا و احترام به دین و آداب اقوام دیگر را باز می‌یابیم:

«داریوش شاه شاهان، فرزند هیشتاب، به بنده خود گاداتاس چنین می‌نویسد: گزارش رسید که تو فرمان‌های مرا چنان که باید و شاید به کار نمی‌بندی. این که تو سرزمین مرا با بردن و کاشتن درختان میوه‌دار آن سوی فرات به کرانه آسیای کوچک آباد می‌کنی، بر کار تو ارج می‌گذارم و از این کار در خاندان پادشاه از تو سپاسی بزرگ برجاست. ولی این که تو فرمان مرا درباره خدایان به جای نیاورده‌ای، اگر از راه خود بر نگردي، نشان ناخوشایندی مرا خواهی دید. تواز باغهای مقدس آپلو [خدای یونانی] باژ خواسته‌ای و فرمان داده‌ای زمین تقدیس نشده را کشت کنند، از ناآگاهی به نیت نیاکان من به ایزدان که در این باره به پارسان نگهداشت دقیق نظم و قانون را سفارش کرده‌اند و... (۱۱)»

ولی همین فرمان، خود از سوی دیگر نشان می‌دهد که در سیاست دینی هخامنشیان، عمل همیشه با دستور مطابقت نداشت، گذشته از این، سیاست مدارای هخامنشی نیز در عمل چیزی جز سیاست قند و تازیانه و در نهایت جز تحمیل فرمانروایی ایرانی بر کشورهای دیگر نبود.

درباره ادعای فرمانروایی بر جهان، جز آنچه در سنگ‌نوشته‌ها آمده است، سند دیگری نیز به زبان یونانی هست که نشان می‌دهد شاهان هخامنشی با اعتقاد کامل قلمرو خود را شامل تقریباً همه جهان آن روز، و خود را شاه جهان می‌دانستند. گزنفون در کتاب *Anabasis* (بخش یکم، بند ۷) از کوروش کوچک گزارش می‌کند که به سپاهیان خود می‌گوید:

«ای مردان! سرزمین نیاکان من از سوی جنوب تا بدان جا می‌رسد که مردم از گرما تاب ماندن ندارند، و از سوی شمال تا بدان جا که از سرما.»

کوتاه سخن: همه جا سخن از فرمانروایی بر جهان است نه بر ایران. و از این رو در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی اصلاً با آن اصطلاح‌های اوستایی چون خنیره بامی، سرزمینهای ایرانی و ایران‌ویچ برخورد نمی‌کنیم.

با روی کار آمدن هخامنشیان آن دوره حماسه‌ها که تیره‌های ایرانی می‌بایست برای ماندگاری خود در سرزمین جدید با دشواری‌های داخلی و خارجی می‌جنگیدند، به پایان می‌رسید و زمان نگهداشت قدرت، یعنی دوره سیاست آمرانه یا دیپلماسی آغاز می‌گردد. ولی با برچیده شدن حکومت هخامنشی و چیرگی بیگانگان بر ایران، دوباره آن روح ملی چون آتشی از زیر خاکستر زبانه می‌کشد. به عقیده برخی از ایران‌شناسان از جمله ویکاندر با دوره اشکانیان حماسه‌های کهن اوستایی از جمله نبرد فریدون و کاوه با ضحاک بیگانه از نو زنده می‌شود و درفش کویانی درفش ملی ایران می‌گردد. (۱۲) با این حال وصف اینکه ویکاندر دروه اشکانی را آغاز آگاهی ملی در ایران می‌نامد، کمی غریب است. به گمان نگارنده باید آن را نه آغاز، بلکه از نوخیزی آگاهی ملی نامید. چون همین نکته که مادها خود را ایرانی و هخامنشیان خود را ایرانی، از تخمه ایرانی می‌نامیدند و در اوستا سخن از سرزمینهای ایرانی و فرّ ایرانی‌ست، به گمان نگارنده نشان آشکاری است بر این که در ایران احساس ملی، یعنی آگاهی به یک هویت ایرانی و رای همبستگی قومی، بسیار زودپرورد بوده است.

در هر حال با روی کارن اشکانیان پهنه خاک ایران باز کم و بیش برابر قلمرو مادها یعنی تقریباً شامل همان سرزمینهای ایرانی می‌گردد و از این رو برای نامیدن آن به یک نام ایرانی دیگر مانعی نبود و بدین ترتیب از نام آریایی و سرزمینهای آریایی، در زمان پارتها نام آریان و آریان شهر به وجود آمد که سپس

در زمان ساسانیان به صورت ایران و ایران‌شهر تبدیل شد.

اهمیت این تحول در تاریخ ایران این است که در ایران قوم‌های حاکم چون مادها و پارس‌ها و سپس تر اشکانیان و ساسانیان نام قوم خود را بر قلمرو خود تحمیل نکردند تا سپس در زیر نفوذ آن یک ملیت دولتی به وجود آید. بلکه آگاهی به همبستگی ملی بود که رفته رفته به نام واحدی برای میهن تیره‌های ایرانی انجامید و از احساس همگانی ایرانی بودن نام ایران پدید آمد.

۲- تقدیس پرچم

در ایران باستان خاندان‌های بزرگ پهلوانی و خاندان پادشاه برای خود پرچم ویژه داشتند که مانند چادر و چتر و سلاح و برخی دیگر از لوازم زندگی اشرافی دارای رنگ و نشان خانوادگی و موروثی آنها بود. ولی پرچم ملی ایران که در جنگ‌ها همراه سپاه برده می‌شد، درفش کاویانی بود. (۱۳)

پرچم یک نماد ملی است و احترامی که مردم هر کشور برای پرچم خود قائلند، نشانی از درجه بستگی آنها به ملت و ملیت خود است. از این رو ستایش بزرگی را که ایرانیان از پرچم ملی خود می‌کرده‌اند، می‌توان نشان دیگری از ملی‌گرایی و آگاهی به هویت ایرانی آنها دانست.

در یکی از متن‌های پهلوی به نام یادگار زریان از درفش کاویانی با صفت پیروز نام رفته است که نشان فال نیک زدن برای پیروزی در جنگ‌هاست. در شاهنامه برای درفش کاویانی دو نوع صفت یاد شده است. یکی صفات تابان، درفشان، فروزان، فروزنده و دل‌انگیز که اشاره به درخشندگی و زیبایی درفش کاویانی دارند، چه از جهت ریشه‌های رنگارنگ درفش (سرخ و زرد و بنفش) (۱۴) و چه، به خاطر گوهرهای گوناگونی که بدان آویخته یا دوخته بودند

و درفش کاویانی چنان می‌درخشید که «اندر شب تیره چون شید بود.» (۱۵) و دیگر صفات همایون و خجسته که نشان تقدیس درفش کاویانی در میان ایرانیان است. از این رو پیش از حرکت سپاه پنج موبد درفش کاویان را بر می‌افراختند. (۱۶)

در هنگام نبرد، ایرانیان چشمی به درفش کاویانی داشتند و اگر آن را در جای خود نمی‌دیدند و یا درفش به دست دشمن می‌افتاد، روحیه خود را می‌باختند. برای مثال در جنگ پشن وقتی فریبرز فرمانده سپاه ایران، با درفش کاویانی از جنگ می‌گریزد، بسیاری از پهلوانان میدان نبرد را ترک می‌کنند و حتی گودرز نیز آهنگ گریز می‌کند. در این هنگام گویو پسر خود بیژن را به نزد فریبرز می‌فرستد که یا بازگردد و یا درفش را به بیژن دهد. ولی فریبرز نه خود باز می‌گردد و نه درفش را به بیژن می‌دهد، بدین بهانه که درفش باید همیشه با سپهسالار باشد و پهلوانان دیگر شایستگی حمل درفش کاویان را ندارند. بیژن که وضعیت سپاه ایران را در خطر می‌بیند، شمشیر کشیده درفش را به دو نیمه می‌کند و با نیمه‌ای که به چنگ می‌آورد به سوی سپاه باز می‌گردد. در این هنگام ترکان که او را با درفش می‌بینند، برای گرفتن درفش کاویان بدو حمله می‌کنند و از آن سو ایرانیان نیز به کمک بیژن می‌شتابند و در این نبرد بسیاری از پهلوانان ایران در راه دفاع از درفش کاویان جان می‌سپارند، و از آن میان ریونیز پسر کیکاوس:

یکی تیغ بگرفت بیژن بنفش

بزد ناگهان بر میان درفش

به دو نیم کرد اختر کاویان
 یکی نیمه برداشت گرد از میان
 بیامد که آرد به نزد سپاه
 چو ترکان بدیدند اختر به راه
 یکی شیردل لشکری جنگجوی
 همه سوی بیژن نهادند روی
 کشیدند گوپال و تیغ بنفش
 به پیگار آن کاویانی درفش
 چنین گفت هومان که آن اخترست
 که نیروی ایران بدان اندرست
 درفش بنفش ار به چنگ آوریم
 جهان پیش کاوس تنگ آوریم... (۱۷)

در تأکید مطلب شاهنامه، مورخ بیزانسی پروکیوس نیز گزارش می‌کند که در یکی از نبردها وقتی ایرانیان پرچم خود را ندیدند، سخت به ترس و هراس افتادند. (۱۸) و باز همین مؤلف در جای دیگری از کتاب خود می‌نویسد که وقتی در یکی از نبردها پرچم دشمن به دست ایرانیان افتاد، برای خالی کردن دل رومیان، پرچم را افراختند و از آن لکانه (به اصطلاح امروز سوسیسی) آویزان کردند و با خنده‌های بلند دشمن را به باد تمسخر گرفتند. (۱۹) یعنی ایرانیان همان اهمیتی را که برای پرچم ملی خود قائل بودند، درست یا نادرست به دشمن نیز گمان می‌بردند و می‌کوشیدند با ربودن و تحقیر پرچم دشمن به حیثیت او توهین کنند.

در شاهنامه صحنه دیگری نیز هست که اهمیت درفش کاویان را نمایش می‌دهد. در داستان جنگ گشتاسپ با ارجاسپ - و همچنین در صورت پهلوی آن یادگار زیران - وقتی در گیراگیر نبرد درفش کاویان بر زمین می‌افتد، یکی از پهلوانان ایران به نام گرامی از اسب پیاده شده، درفش را بر می‌گیرد و پس از زدودن آن از خاک، دوباره بر اسب می‌نشیند. ولی در این هنگام ترکان او را دیده و محاصره‌اش می‌کنند و یک دست او را می‌اندازند. گرامی درفش را به دندان می‌گیرد و با یک دست می‌جنگد تا کشته می‌شود:

بدان شورش اندر میان سپاه
از آن زخمِ گردان و گرد سیاه
بیفتاد از دست ایرانیان
درفشِ فروزنده کاویان
گرامی بدید آن درفشِ نبیل
که افکنده بودند از پشتِ پیل
فرود آمد و بر گرفتنش ز خاک
بیفشاند ازو خاک و بسترد پاک
چو او را بدیدند گردان چین
که آن نیزه نامدارِ گزین
از آن خاک برداشت و بسترد و بُرد
به گردش گرفتند مردانِ گرد
ز هر سو به گردش همی تاختند
به شمشیر دستش بینداختند

درفش فریدون به دندان گرفت
 همی زد به یک دست گرز، ای شگفت!
 سرانجام کارش بکشتند زار
 بر آن گرم خاکش فگندند خوار (۲۰)

طبری گزارش می‌کند که هنگامی که سردار ایرانی وهرز می‌خواست در یمن با سپاه خود وارد شهر صنعاء گردد، برای اینکه پرچم خود را خم نکند، دستور داد دروازه شهر را خراب کنند تا او بتواند با پرچم افراشته به شهر درآید. (۲۱) به سخن دیگر وهرز خم کردن درفش کاویانی را به فال بد می‌گرفته است. موضوع تقدس درفش کاویان را برخی از مورخان ایرانی و عرب نیز گزارش کرده‌اند. (۲۲)

۳- از ایران دوستی تا خودبرتری و بیگانه‌ستیزی

در متون اوستایی و پهلوی و فارسی، اشاراتی که حکایت از یک ایران دوستی عمیق می‌کنند بسیاراند و ما برخی از آنها را در مقاله پیشین یاد کردیم و اینک چند نمونه دیگر را می‌افزاییم. در متن روایت پهلوی یک جا در لزوم دفاع از میهن آمده است:

«از اوستا پیداست که چون دشمنان بیگانه آیند و بخواهند به ایرانشهر خرابی و زیان بسیار کنند و ارتشتار (= سپاهی) برای بازداشتن ایشان به ور (=دژ) آنها رود، بسا باشد که از ارتشتار بسیاری را بکشند و آن گاه نیز برای سود بزرگ بیگانگان بیابند و آتش بهرام و مرد پرهیزگار را بکشند، به ایرانشهر ویرانی و زیان کنند. ارتشتاری که کارزار نکند و بگریزد، مرگ ارزان است (= سزاوار مرگ است). آن که کند و او را بکشند، رستگار شود.» (۲۳)

تنها همین حساب ساده که در شاهنامه واژه‌های ایران و ایرانی بیش از هزار بار به کار رفته‌اند، خود معیاری از ایران‌گرایی در این کتاب است. در شاهنامه، همه وقایع بر محور ایران می‌چرخند و از این‌رو برای پژوهش ملی‌گرایی در آن باید کتابی به حجم خود آن نوشت، و یا به نقل چند مثال بسنده کرد. برخی از این مثالها را استاد متینی و بنده در مقاله پیشین یاد کردیم. در این جا دو نمونه دیگر را می‌آورم:

هنگامی که سیاوش ایران را ترک می‌کند، در توران مردم جشن می‌گیرند و جنگ‌زنان و سرودخوانان به پذیره او و پیرامون که همراه اوست می‌آیند. سیاوش با دیدن آن جشن به یاد روزی می‌افتد که به زابل نزد رستم رفته بود و مردم به همین‌گونه به پیشباز او آمده بودند. سپس به یاد ایران می‌افتد و اندوه سختی به او دست می‌دهد.

سیاوش روی خود را به سوی دیگر می‌کند تا اندوه خود را از پیران پنهان کند. ولی پیران حال او را درمی‌یابد و از تأثر لب خویش را به دندان می‌فشارند. این چند بیت یکی از ژرف‌ترین توصیف‌هایی است که نگارنده تاکنون درباره مهر به میهن در جایی خوانده است:

برفتند هر دو به شادی به هم
سخن یاد کردند بر بیش و کم
همه شهر از آواز چنگ و رباب
همی خفته را سر برآمد ز خواب
همه خاک مُشکین شد از مُشک و زر
همی اسپ تازی برآورد پر

سیاوش چو آن دید آب از دو چشم
 ببارید و ز اندیشه آمد به خشم
 که یاد آمدش بوم زاولستان
 بیاراسته تا به کاولستان
 که آمد به مهمانی پیلتن
 شده نامداران همه انجمن
 از ایران دلش یاد کرد و بسوخت
 به کردار آتش همی برفروخت
 ز پیران بپوشید و پیچید روی
 سپهد بدید آن غم و درد اوی
 بدانست کو را چه آمد به یاد
 غمی گشت و دندان به لب بر نهاد (۲۴)

مثال زیر هوایی دیگر دارد. در این جا وصف میهنی است که مردم آن در آسایش و ناز در پی آموختن دانش اند. وصف کشوری است که بازرگانان از هر سوی جهان برای فروش کالا و بردن سود بدان روی می آورند. وصف سرزمینی است که در اثر داد و دهش، طبیعت نیز با آن مهربان است. وصف ایرانی است آباد که در سایه نظم و امنیت بهشت نعمت و فراوانی گشته است. اگر در مثال پیشین مهر به ایران در اندوه دوری از آن توصیف شده بود، در مثال زیر مهر به ایران در شادی زیستن در دامان آن توصیف شده است:

شد ایران به کردار خرم بهشت
 همه خاک عنبر شد و زر خشت

جهانی به ایران نهادند روی
 برآسوده از رنج و از گفت و گوی
 گلابست گویی هوا را سرشک
 برآسوده از رنج مرد و پزشک
 بیارید بر گل به هنگام نم
 نبند کشت‌ورزی ز باران دژم
 جهان گشت پر سبزه و چارپای
 در و دشت گل بود و بام و سرای
 همه رودها همچو دریا شده
 به پالیز گلبن ثریا شده
 به ایران زبانها بیاموختند
 روان‌ها به دانش برافروختند
 ز بازارگانان هر مرز و بوم
 ز ترک و ز چین و ز سقلاب و روم
 ستایش گرفتند بر رهنمای
 فزایش گرفت از گیا چارپای (۲۵)

اگرچه فردوسی تنها ناقلِ هویت ایرانی از دوره کهن به دوره نو نیست، ولی فردوسی با سرایش شاهنامه به ملیت ایرانی جسمیت و روحانیت یک کلیسای کهن را داد که چون در صحن آن قرار می‌گیریم، پیرو هر مذهبی که باشیم، اگر با درد حس کردن آشنا باشیم، از ابهت و تقدس آن به دلهره می‌افتیم. با شاهنامه ایرانیّت مانند زبان فارسی عنصر پیوستگی و همدردی گشت و حتی

کسانی چون خیام و خاقانی و نظامی و سعدی و حافظ که هر یک مرکزی از دوایر فرهنگ این سرزمین‌اند، با همه دگراندیشی‌هایی که آنها را از یکدیگر جدا می‌کند، در طیف ایرانیّت شاهنامه افتادند.

فردوسی به کسی می‌ماند که بر باروی ویران شهری سوخته ایستاده است و شکوه بر باد رفته آن را توصیف می‌کند. از پیکر مردگان کاخ و میدان می‌سازد و از دود و آتش و باغ و گلشن. ولی هر چند گاه، یک بار هم به خود می‌آید و با دیدن وضع دلخراش موجود به بی‌مهری و بدگوهری جهان نفرین می‌فرستد و زبان به پند و اندرز می‌گشاید. بدین ترتیب توصیفی که فردوسی از ایران کهن می‌کند عمیقاً با پرسش از هدف و مفهوم زندگی آمیخته است. فردوسی با این پرسش بی‌پاسخ، شراب بی‌غش همه سخنوران پس از خود را از درد ایران دُرْدآلود کرده است. آن جا که خیام می‌گوید:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی
بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای
بنشسته همی گفت که کوکو، کوکو؟

آن جا که حافظ می‌گوید:

سپهر بر شده پرویزی ست خون‌افشان
که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است (۲۶)

آن جا که نظامی می‌گوید:

پرده بردار از زمین، بنگر چه بازی می‌رود
 با عزیزان زمانه، زیر پرده هر زمان
 تا به خرمن خاریابی در کلاه یزدگرد
 تا به دامن خاک بینی بر سر نوشیروان (۲۷)

و آنجا که خاقانی با دیدن خرابه‌های تیسفون متأثر می‌گردد:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
 ایوان مدائن را، آینه عبرت دان
 یک ره ز لب دجله، منزل به مدائن کن
 وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
 ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
 بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان؟
 گویی که نگون کرده‌ست، ایوان فلک‌وش را
 حکم گردان، یا حکم فلک گردان؟
 بر دیده من خندی کاین جا ز چه می‌گرید
 گریند بر آن دیده، کاین جا نشود گریان
 این هست همان ایوان، کز نقش رخ مردم
 خاک در او بودی، دیوار نگارستان
 این هست همان درگه، کاو را ز شهان بودی
 دیلم: ملک بابل، هندو شه ترکستان
 مست است زمین زیرا، خورده‌ست به جای می
 در کاس سر هرمز، خون دل نوشروان

گفتی که کجا رفتند، آن تاجوران اینک
 ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان
 خون دل شیرین است، آن می که دهد رز بُن
 ز آب و گل پرویز است، آن خُم که نهد دهقان
 چندین تن جباران، کاین خاک فرو خورده‌ست
 این گرسنه چشم آخر، هم سیر نشد زایشان
 از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
 این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان (۲۸)

اینها و نمونه‌های بسیار دیگر از دهها سخنور فارسی زبان - سخنورانی که هر یک در پاره‌ای از ایران به سر می‌بردند - گواه‌اند بر خاطره زنده از میهن یگانه باستان و آگاهی به هویت ملی و همبستگی فرهنگی.

ولی همان‌گونه که در مقاله پیشین یاد شد، احساسات میهنی همیشه در چارچوب یک ملی‌گرایی معتدل نمی‌ماند، بلکه غالباً به ناسیونالیسم می‌انجامد.

نشانه‌های ناسیونالیسم، یکی پر بها دادن به ملت خود در برابر ملت‌های دیگر، یعنی خودبرتتری ملی‌ست، و دیگر بیگانه‌ستیزی. (۲۹) در فرهنگ سیاسی، ناسیونالیسم را یک پدیده عصر جدید می‌نامند که آغاز خود را از انقلاب فرانسه گرفته است. ولی به عقیده نگارنده، چنان که شواهد فراوان نشان می‌دهند، ایران‌گرایی در ایران باستان چنان با خودبرتتری ملی و پُربها دادن به هویت ایرانی و بیگانه‌ستیزی آمیخته است که بدان نامی جز ناسیونالیسم نمی‌توان داد.

مهم‌ترین بازتاب ناسیونالیسم ایرانی، همان‌گونه که در مقاله پیشین یاد شد، دعوی ایرانی در رهبری جهان است براساس نبرد نیکی با بدی. در این نبرد

ایرانیان غالباً خود را ستم‌دیده و ذی‌حق معرفی می‌کنند که با از خود گذشتگی در سنگر نیکی بدون هیچ چشم‌داشتی برای برقراری نظم جهان مبارزه می‌کنند. ولی در حقیقت هدف آنها ایرانیزه کردن جهان، یعنی تبلیغ یا تحمیل بینش و فرهنگ و اخلاق و آداب ایرانی در همه امور فردی و خانوادگی و اجتماعی و کشورداری است. مردوک خدای بابل کوروش ایرانی را به فرمانروایی بر بابل و همه جهان فرا می‌خواند. اهورمزدا خدای ایرانی، وقتی جهان را در آشوب می‌بیند، پادشاهی آن را به داریوش ایرانی واگذار می‌کند و اردشیر بابکان آمده است تا جهان را از «سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم» رهایی بخشد. این دعوی ایرانی کم و بیش در همه انواع ادبیات ایرانی: دینی، سیاسی، اخلاقی، غنایی، عشقی و حماسی دیده می‌شود. حتی در ادبیات عرفانی دوره اسلامی، با آن که ظاهراً در آن بینش میهن جهانی به جهان میهنی تبدیل گشته است، ولی باز آن دعوی ایرانی به رهبری جهان از دست نرفته است. ولی به ویژه در ادبیات حماسی و در رأس آن شاهنامه، دعوی ایرانی به رهبری جهان بسیار آشکار است:

بیا تا جهان را به بد نسپریم (۳۰)

خجسته فریدون ز مادر بزاد

جهان را یکی دیگر آمد نهاد (۳۱)

و این فریدون، جهان را که از ستم ضحاک تازی ویران گشته است،

همچون باران است: جهان را چو باران به بایستگی (۳۲)

طهمورث در آغاز پادشاهی خود اعلام می‌کند: جهان از بدیها بشویم به
 رأی (۳۳)

و با آمدن جمشید: جهان را فزوده بدو آبروی (۳۴)
 و این جهان همیشه نیازمند به ایران است: جهان را به ایران نیاز آوریم (۳۵)
 و از این رو چشم امید جهان به درفش کاویان، یعنی پیروزی ایرانیان
 دوخته است:

که اندر شب تیره چون شید بود
 جهان را از او دل پُر او مید بود (۳۶)

این مثالها جز یکی بقیه از صد صفحه نخستین شاهنامه گرفته شده‌اند. از
 همه شاهنامه می‌توان دهها نمونه دیگر بیرون کشید و نشا داد که جهان در این
 مثالها (همچنین گیتی، زمین و غیره) فقط غلو حماسی نیست، بلکه موضوع بر
 سر دعوی سیاسی ایران به رهبری جهان است که صورت شعارگونه آن در القاب
 شاه جهان و شاه ایران و انیران خلاصه گشته است.

و اما کسانی که دعوی رهبری جهان را دارند باید شرایط آن را هم داشته
 باشند، و چه کسی بهتر از ایرانیان، دارنده بهترین نژاد و بهترین اخلاق و بهترین
 کشور. در شاهنامه نیز مانند اوستا و متون پهلوی، ایران بهترین کشور و ایرانیان
 بهترین مردمان‌اند. شاه هند سنگل درباره ایران به خود می‌گوید:

که ایران بهشت است یا بوستان؟ (۳۷)

و بهرام در برابر هندیان به ایرانیان چنین تفاخر می‌کند:

هنر نیز ز ایرانیان است و بس
 ندارند شیر ژیان را به کس
 همه یکدلان اند و یزدان شناس
 به نیکی ندارند ز اختر سپاس (۳۸)

در نامه‌ای که تنسر به فرمانروای طبرستان نوشته است و ما پیش از این بدان اشاره کردیم، درباره ایران و ایرانیان آمده است:

«بدان که ما را معشر قریش (؟) خوانند و هیچ خُلت و خصلت از فضل و کرم عظیم‌تر از آن نداریم که همیشه در خدمت شاهان خضوع و خشوع و ذلّ نمودیم، و فرمانبرداری و طاعت و اخلاص و وفا گزیدیم. کارها بدین خصلت استقامت گرفت و بر گردن و سر همه اقالیم بدین برآمدیم، و از این است که ما را خاضعین نام نهادند. در دین و کتب با دیگر مناقبی که ما راست بهترین نامها و دوست‌ترین در اولین و آخرین ما این بود. تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را که این نام مُدکّر و واعظ ماست و عزّ و حکومت و فخر و مرتبت بدین نام بر ما باقی‌ست و ذلّ و مهانت و هلاک و تکبر و تعزّز و تجبر. و اولین و آخرین ما بر این اندیشه و نیت بوده‌اند، و هرگز از شاهان جز خیر و نیکویی ندیدند، و نیز پادشاهان از ایشان مطاوعت و موالات، لاجرم آسوده و آرامیده، محسود اهل جهان بودیم و فرمانفرمای هفت اقلیم تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور برآمدی، هیچ آفریده را از بیم شاهان ما زهره نبود که نظر بی‌احترام بر ما افگنند... زمین چهار قسمت دارد. یک جزو، زمین ترک میان مغارب هند تا مشارق مردم، و جز دوم میان روم و قبط و بربر، و جز سوم سیاهان از بربر تا هند، و جزو چهارم این زمین که منسوب است به پارس و لقب بلادالخاضعین، میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و از آن جا تا کابل و طخارستان. (۳۹) این جزو چهارم برگزیده

زمین است، و از دیگر زمینها به منزلت سر و ناف و کوهان و شکم، و من تو را تفسیر کنم: اما سر آن است که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن افریدون پادشاهان ما را بود و حاکم بر همه ایشان بودند، و به خلافتی که میان اهل اقالیم خاست، به فرمان و رأی ایشان قرار گرفتند و پیش ایشان دختر خویش و خراج و هدایا فرستادند. اما ناف آن است که میان زمینهای دیگر زمین ماست و مردم ما اکرم خلایق و اعزّ و سواری تُرک و زیرکی هند و خوبکاری و صناعت روم، ایزد تبارک مُلکه مجموع در مردمان ما آفرید، زیاد از آن که علی الانفراد ایشان راست، و از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه ما را داد، ایشان را محروم گردانید، و صورت و الوان و مویهای ما بر اوسط آفرید، نه سواد غالب و نه صُفرت و نه شُقرت، و مویهای محاسن و سر ما نه جعد به افراط زنگیانه، و نه فَرخالِ ترکانه. اما کوهان آن است که با کوچکی زمین ما بر دیگر زمینها، منافع و خصبِ معشیت بیشتر دارد. اما شکم برای آن گفتند زمین ما را که هر چه در این سه دیگر اجزاء زمین باشد، با زمین ما آورند و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها، همچنان که طعام و شراب به شکم شود، و علمهای جمله روی زمین ما را روزی گردانید، و هرگز پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر و بی دینی منسوب نبودند... و هزار مرد از ما لشکری، پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند نشد، الا که منصور و مظفر برآمدند.» (۴۰)

صفت خاضعین یعنی «فروتنان» و نام بلاد الخاضعین یعنی «سرزمین فروتنان» که به ایرانیان و کشور آنها داده شده، نقیض مطالبی است که پایین تر آمده است. در این جا، چنان که خانم استاد مری بویس در ترجمه انگلیسی این نامه توضیح داده اند، در پایان عهد ساسانیان تفاوت میان واژه er به معنی «ایرانی، نژاده، آزاده» و er به معنی «پست، فرومایه» را نشناخته اند. (۴۱) به سخن دیگر نویسنده اصلی er را به معنی نخستین به کار برده بوده است، یعنی برابر همان

واژه آزادگان که لقب ایرانیان در متون پهلوی و فارسی است، ولی سپس تر آن را به معنی دیگر گرفته و مطالبی هم در توضیح آن افزوده‌اند. در هر حال بر طبق مطالب این نامه، ایران نه تنها بهترین بخش جهان است، بلکه ایرانیان و شاهان آنها نیز از هر جهت: نژاد، آزادگی، دلیری، زیرکی، هنر، دانش، دادپرووری، مهربانی، زیبایی و غیره، بهترین مردمان جهان و از نعمت‌های روی زمین برخوردارتر از دیگران‌اند.

ایرانیان خود را نه تنها بر تازیان و ترکان، بلکه بر همه همسایگان خود، یعنی همچنین بر هندیان و رومیان نیز برتر می‌دانستند. در گرشاسپنامه، گرشاسپ به شاه روم که پیشنهاد می‌کند گرشاسپ به خدمت او در آید، چنین پاسخ می‌دهد:

به فرمان اگر بست باید میان
چرا باید سوی رومیان
بر شاه ایرانم امید هست
چراغم چه باید چو خورشید هست
که را پر طاوس باشد به باغ
چگونه نهد دل به دیدار زاغ (۴۲)

ولی به ویژه ترکان و تازیان را بسیار پست می‌شمرد و عنوان بندگان بیشتر شامل آنها می‌شد. تازیان که البته بیشتر مردم حیره و یمن منظوراند، نخست دست‌نشانندگان باژگزار می‌هستند که گاه‌گاه حتی دلیری و وفاداری آنها یاد می‌گردد. ولی وقتی خود به هوس جهانگیری می‌افتند، و به ویژه با آغاز ناسیونالیسم اموی که از بندگان دیروز خواجهگان ساخت و خواجهگان دیروز را

موالی نامید، ایرانیان برای مدتی ترکان را فراموش می‌کنند و همه خودبرتری ملی آنها متوجه تازیان می‌گردد. به گمان نگارنده حتی در داستان ضحاک تبدیل اژی‌دهاک اوستا به ضحاک تازی و تبدیل اهریمن به ابلیس باید پس از حمله عرب‌ها به ایران، یعنی در یکی دو سده نخستین هجری به وجود آمده باشد. همچنین برخی از آثار پهلوی که محتوای آنها پیشگویی سرنوشت ایران و ایرانیان و دین زردشت است، مانند زند و هَمَن یَسَن و یادگار ژاماسپیگ تألیف این دوره‌اند و این آثار به نوبه خود در برخی دیگر از متون پهلوی که در این زمان از متون کهن‌تری بازنویسی شده‌اند تأثیر گذاشته‌اند. در شاهنامه نیز مأخذ بخش بزرگی از مطالب پادشاهی یزدگرد سوم در این زمان و در زیر تأثیر این گونه ادبیات که سخت بیگانه‌ستیز است به وجود آمده است. در زیر از نامه‌ای که رستم فرخزاد درباره تازیان به برادر خود می‌نویسد، چند بیت نقل می‌کنیم:

چو با تخت منبر برابر کنند
همه نام بوبکر و عمر کنند
تبه گردد این رنج‌های دراز
نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی، نه شهر
ز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید، به روز دراز
شود ناسزا شاه گردنفرز
پوشند از ایشان گروهی سیاه
ز دیبا نهند از بر سر کلاه

نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
نه گوهر، نه افسر، نه بر سر درفش
برنجد یکی، دیگری برخوردار
به داد و به بخشش همی ننگرد
ز پیمان بگردند و از راستی
گرامی شود کژی و کاستی
رباید همی این از آن، آن از این
ز نفرین ندانند باز آفرین
بداندیش گردد پدر بر پسر
پسر بر پدر همچنین چاره‌گر
شود بنده بی‌هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی کسی را نماند وفا
روان و زبانها شود پُر جفا
از ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود
سخن‌ها به کردار بازی بود
همه گنج‌ها زیر دامن نهند
بمیرند و کوشش به دشمن دهند

چنان فاش گردد غم و رنج و شور
 که شادی به هنگام بهرام گور
 پدر با پسر کین سیم آورد
 خورش کشک و پوشش گلیم آورد
 زیان کسان از پی سود خویش
 بجویند و دین اندر آرند پیش
 نباشد بهار و زمستان پدید
 نیارند هنگام رامش نبید
 چو بسیار از این داستان بگذرد
 کسی سوی آزادگی ننگرد
 بریزند خون از پی خواسته
 شود روزگار مهان کاسته (۴۳)

و سپس در نامه دیگری به سردار عرب سعد وقاص می نویسد:

به من بازگوی آن که شاه تو کیست؟
 چه مردی و آیین و راه تو چیست؟
 به نزد که جویی همی دستگاه؟
 برهنه سپهبد برهنه سپاه
 به نانی توی سیری و هم گرسنه
 نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه
 به ایران تو را زندگانی بس است
 که تاج و نگین بهر دیگر کس است

که با پیل و گنج است و با فرّ و جاه
 پدر بر پدر نامبردار شاه
 به دیدار او بر فلک ماه نیست
 به بالای او بر زمین شاه نیست
 هر آن گه که بر بزم خندان شود
 گشاده لب و سیم دندان شود
 ببخشد بهای سر تازیان
 که بر گنج او ز آن نیاید زیان
 شما را به دیده درون شرم نیست
 ز راه خرد مهر و آزرم نیست
 بدان چهره و زاد و آن مهر و خوی
 چنین تاج و تخت آمدت آرزوی (۴۴)

نگاهی به دستنویس‌های شاهنامه نشان می‌دهد که این سخنان هنوز غرور
 زخم‌خورده ایرانیان را تسلی نمی‌داده و از این رو بیت‌های دیگری نیز بدان
 افزوده‌اند، از آن میان:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
 عرب را به جایی رسیده است کار
 که تاج کیانی کند آرزو
 تفو بر تو ای چرخ گردون، تفو!

به ویژه اسدی طوسی همشهری و پیرو فردوسی، با آن که یک شعوبی

ملایم‌تری است، او نیز دنباله عجم‌ستایی و عرب‌نکوهی را گرفته است. اسدی در یکی از مناظرات خود با عنوان عرب و عجم، در پاسخ مفاخرات یک عرب می‌گوید:

گفتمش: چو دیوانه بسی گفتمی و اکنون
 پاسخ شنو، ای بوده چو دیوان بیابان
 عیب از چه کنی اهل گرانمایه عجم را
 چه بوید شما خود گله غرّ شتربان
 حاجی ز ره دور چو در بادیه آید
 گیرید و کنیدش تهی از جامه و از نان
 ایمن نبود گر کند از پای برون کفش
 زیرا که بدزدید اگر دست دهدتان
 ور کبر همی از زمی خویشتن آرید
 قدر زمی از کشت ثمر باشد و از کان
 کان شبه و معدن پیروزه بر ماست
 کان زر و سیم و گهر و کوه بدخشان
 میوه‌ست ز اندازه به هر خوشی و هر لون
 ز آن گونه که در روضه نباشد بر رضوان
 یک رود به صد میل شما بر نتوان یافت
 ما راست به هر میل دو صد رود چو طوفان
 در بوم شما بادِ سَموم آید با تَف
 در کشور ما باد صبا با دم ریحان

بر خار شمار زهر برآید نم و ما را
 خار است که بر وی غسل آید همه باران
 بر ما فکند نور، پس آن گه به شما بر
 هر روز، نخستین چو خور آید ز خراسان
 ورفخر به خورد و به لباس است و به اموال
 ما را ز شما نیک‌تر است این سه ز هر سان
 پوشند مهین‌کستان کرباس اگر بُرد
 کمتر کس ما دیبه و خز پوشد و کتان
 مأوای شما خار و خیام و تلِ ریگ است
 مأواگه ما گنبده و گلشن و ایوان
 از بَریون در خانه ما فرش و ز زر تخت
 از پشم شتر فرش شما، تخت ز پالان
 مرغ و بره باشد خورش ما و شما را
 مار و ملخ و موش و ضبِ مرده و بریان
 از لبسِ تنِ ما دمِ مُشک آید و عنبر
 وز لبسِ شما گندِ گرِ اشتر و قطران
 ما هر چه پرستار بود در زر و دیبا
 داریم و نیاریم به بیرون ز شبستان
 بدهید شماشان به زنا، و آنچه بزایند
 بپزیده ز مادر، بفروشید به دستان

ور فخر بدین پنج عمامه همی آرید
 وین تخت عنق بسته و بگشاده گریبان
 زین سان بر ما مرده کسی باشد کاو را
 پوشنده کفن در بر و بندند زنخدان(۴۵)

برخی از این مطالب که در سخن فردوسی و اسدی آمده است، در
 مفاخرات شعوبیه به زبان عربی نیز هست که خود باید جداگانه پژوهش
 گردد.(۴۶)

خوار شمردن ترکان، یعنی زردپوستان آسیای میانه که رفته‌رفته جانشین
 اقوام ایرانی گردیدند، پیشینه کهن‌تری دارد و سپس در دوره اسلامی نیز ادامه
 می‌یابد. متون پهلوی و فارسی از این‌گونه مطالب پر است و ما برخی را در مقاله
 پیشین آوردیم. اسدی نیز در گرشاسپ‌نامه در این آتش سخت دمیده است. در
 این جا به همان‌گونه که اسدی در مناظره عرب و عجم به دفاع از ایران می‌پردازد
 و بر تازیان فخر می‌ورزد، گرشاسپ نیز زبان به ایران‌ستایی و تُرک نکوهی
 می‌گشاید و جالب است که در پایان، به خاطر داشتن همان چیزهایی نکوهش
 می‌شوند که تازیان به خاطر نداشتن آن شدند:

مزن زشت بیغاره ز ایران زمین
 که یک شهر او به ز ماچین و چین
 به هر شه بر از بخت چیر آن بود
 که او در جهان شاه ایران بود
 به ایران شود باژ یکسر شهان
 نشد باژ او هیچ جای از جهان

از ایران جز آزاده هرگز نخاست
خرید از شما بنده هر کس که خواست
ز ما پیشتان نیست بنده کسی
و هست از شما بنده ما را بسی
وفا ناید از ترک هرگز پدید
وز ایرانیان جز وفا کس ندید
شما بت پرستید و خورشید و ماه
در ایران به یزدان شناسند راه
ز کان شبهه وز که سیم و زر
ز پولاد و پیروزه و از گهر
هم از دیبه و جامه گون گون
به ایران همه هست از ایدر فزون
سواران ما هم دلاورترند
یکی با صد از چینیان همبرند
شما را ز مردانگی نیست کار
مگر چون زنان بوی و رنگ و نگار
هنرتان به دیباست پیراستن
اگر نقش بام و در آراستن
فرو هشتن تاب زلف دراز
خم جعد را دادن از حلقه ساز

سراسر به طاوس مانید نر
 که جز رنگ چیزی ندارد هنر
 خرد باید از مرد و فرهنگ و سنگ
 نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ
 اگر خور بر این بوم تابد نخست
 چه باشد نه تنها خور از بهر توست
 وگر بر کران جهانی وراست
 زبان چیست کاندر میان شاه ماست؟
 ز تن جای ناخن به یک سو براست
 دل اندر میان است کاو مهتر است
 ز پیرامن چشم خون است و پوست
 میان اندر است آن که بیننده اوست (۴۷)

در پایان این ابیات فخر شده است به این که ایران دل جهان است، یعنی همان ادعایی که با اوستا آغاز می‌شود و همچنان باقی می‌ماند تا اصفهان نصف جهان می‌گردد!

رفتار محمود با فردوسی یک بار دیگر داغ ایرانیان را تازه می‌کند و موضوع بی‌وفایی این بندگان برآمده را به یاد آنان می‌آورد. برخی از ابیات هجونه - خواه از فردوسی باشد یا نه - به بیان این مطلب اختصاص داده شده است. در آن جا فردوسی، یا کسی به دفاع از شاعر، خطاب به محمود می‌گوید:

چو دیهیم دارش بُد در نژاد
 ز دیهیم داران نیاورد یاد

اگر شاه را شاه بودی پدر
به سر برنهادی مرا تاج زر
اگر مادر شاه بانو بدی
مرا سیم و زر تا به زانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود
سر ناسزایان برافراشتن
وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است
به جیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است وی را سرشت
گرش در نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد
همان میوه تلخ بار آورد
به عنبرفروشان اگر بگذری
شود جامه تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر
از او جز سیاهی نیابی دگر

ز بدگوهران بد نباشد عجب
 نشاید ستردن سیاهی ز شب
 به ناپاک زاده مدارید امید
 که زنگی به شستن نگردد سپید
 ز بد اصل چشم بهی داشتن
 بود خاک در دیده انباشتن (۴۸)

از آن پس اشاره به نژاد پست ترکان (زردپوستان آسیای میانه) و بی‌وفایی آنها مکرر آمده است. برای نمونه نظامی از زبان ممدوح خطاب به خود می‌گوید که چون ممدوح او نه در وفا ترک صفت است و نه از نسب پست، پس باید برای او سخنی سرود بلند، و نه سخنی که لایق ترکان باشد:

ترکی، صفت وفای ما نیست
 ترکانه سخن سزای ما نیست
 آنک از نسب بلند زاید
 او را سخن بلند باید (۴۹)

شاید گمان رود که در دوره اسلامی غرور به ملیت و هویت ایرانی و نظر منفی نسبت به اقوام دیگر، تنها مربوط به سراینندگان و نویسندگانی می‌گردد که به نوعی از ادبیات پهلوی و شاهنامه تأثیر پذیرفته‌اند. ولی چنین نیست. برای نمونه ناصر خسرو را مثال می‌زنیم که دانشمندی‌ست آشنا با آرای فلاسفه یونانی و اسلامی و همه آثار او و حتی اشعار او در بیان مسائل علمی و فلسفی و دینی و اخلاقی‌ست و او بارها شرف مردم را به فضل دانسته است و نه به نسب. چنین

مردی باید قاعدتاً از اندیشه‌های ناسیونالیسم و بیگانه‌ستیزی به دور باشد. ولی همین مبلغ حکمت و دین و اخلاق نمی‌تواند خود را به کلی از دایره مغناطیس ناسیونالیسم کهن ایرانی بیرون کشد؛ بلکه چند بار در اشعارش به ایرانی بودن خود فخر کرده است. برای مثال در یک جا می‌گوید اگرچه او شاپور پسر اردشیر بابکان نیست، ولی فرزند آزادگان، یعنی ایرانی‌ست:

هم از روی فضل و هم از روی نسبت
 ز هر عیب پاکیزه چون تازه شیرم
 من از پاک فرزند آزادگانم
 نگفتم که شاپور بن اردشیرم (۵۰)

در جایی دیگر آزاده‌زادگان، یعنی ایرانیان را، نکوهش می‌کند که به خاطر مال دنیا در جلوی ترکان پشت دو تا کرده‌اند:

ترکان به پیش مردان، زین پیش در خراسان
 بودند خوار و عاجز، همچون زنان سرایی
 امروز شرم ناید، آزاده‌زادگان را
 کردن به پیش ترکان پشت از طمع دوتایی (۵۱)

و یادآوری می‌کند که ترکان روزگاری بنده ایرانیان بودند:

ترکان رهی و بنده من بودند
 من تن چگونه بنده ترکان کنم؟! (۵۲)

و عنصری را که زبان به ستایش یکی از این جاهلان بدگوهر گشوده

است، نکوهش می‌کند که مروارید فارسی را نباید در جلوی خوکان ریخت:

به علم و به گوهر کنی مدحت آن را
 که مایه‌ست مر جهل و بدگوهری را
 من آنم که در پای خودکان نریزم
 مر این قیمتی در لفظِ دری را (۵۳)

همچنین در جایی دیگر خراسان را که مأوای ترکان شده به گنداب مانند

می‌کند و آنان را سگانی می‌نامند که بر سر خراسان به جان یکدیگر افتاده‌اند:

به خاصه تو ای نحس خاک خراسان
 پُر از مار و کژدم یکی پارگینی
 برآشفته‌اند از تو ترکان، چه گویم
 میان سگان در یکی از زمینی (۵۴)

در مقابل مانند بیشتر سرایندگان و نویسندگان پیش از خود و پس از خود

از پادشاهان قدیمی ایران به کرات با احترام یاد کرده، هر کجا بی‌وفایی و
 ناپایداری جهان را عنوان می‌کند، با حسرت، بیدادی را که با شاهان ایران رفته
 است مثال می‌زند:

نامه شاهان عجم پیش خواه
 یک ره و بر خود به تأمل بخوان!
 کوت فریدون و کجا کیقباد
 کوت خجسته عَلمِ کاویان

سام نریمان کو و رستم کجاست
 پیشرو لشکرِ مازندران
 بابک ساسان کو و کو اردشیر
 کوست، نه بهرام، نه نوشیروان
 این همه با خیل و حشم رفته‌اند
 نه رمه مانده‌ست کنون، نه شبان(۵۵)

دیوان ناصر خسرو پُر است از ابیاتی که نشان می‌دهند که این مرد حکمت
 و موعظه، افسانه‌های کهن ایرانی را به خوبی می‌شناخته است:

چو نسرین بخندد، شود چشم گل
 به خون سرخ چون چشم اسفندیار(۵۶)

پُر نور ایزد است دل راستگوی
 ز اسفندیار داد خیر بهمنش(۵۷)

چون روی منیژه شد گل سوری
 سوسن به مثل چو خنجر بیژن(۵۸)

ز بیدادی سمر گشته‌ست ضحاک
 که گویند او به بند است در دماوند(۵۹)

سوی تو ضحاک بدهنر از طبع
بہتر و عادل تر از فریدون شد (۶۰)

به فعل نکو جمله عاجز شدند
فرومایه دیوان ز پُر مایه جم (۶۱)

رستم چرا نخواند به روز مرگ
آن تیز پر و چنگلِ عنقا را (۶۲)

آن نار نگر چو حلقِ سہراب
و آن آب نگر چو تیغِ رستم (۶۳)

سیب و بھی را درخت و بارش بنگرد
چفته و پر زر، همچو چتر فریدون (۶۴)

ناصر خسرو همچنین به این عقیده که ایران آبادترین جای جهان است اشاره می‌کند که به نظر او زمانی آباد بود، ولی اکنون از بی‌دینی ویران گردیده است: ز بی‌دینی چنین ویران شد ایران (۶۵)

نظیر همین اشاره را انوری در قصیده‌ای که درباره حمله ترکان غز که شاعر آنها را بارها شوم و فرومایه نامیده است، دارد و در آن جا شاعر درباره ایران با افسوس می‌گوید: گرچه ویران شد، بیرون ز جهانش مشمر (۶۶)

البته نظر ناصر خسرو در مصراع‌ی که از او نقل شد، نه دفاع از دین

زردشت است و نه حمله به دین اسلام. بلکه منظور او این است که ایران در روزگار کهن بدین سبب آباد بود که مردم آن به دین خود اعتقاد داشتند، ولی اکنون بدین سبب ویران شده است که مردم در دین خود سست اعتقاد گشته‌اند. به سخن دیگر، ناصر خسرو آبادانی یک کشور را با اعتقاد مردم آن به دین خود - هر دینی که باشد - مرتبط می‌داند، و گرنه در اعتقاد اسلامی شاعر جای کوچک‌ترین شکی نیست. با این همه کتاب اوستا اگرچه برای مسلمان متدینی چون ناصر خسرو کتاب دین نیست، ولی چون کتاب دین نیاکان اوست، دست کم کتاب پند و اندرز است.

کز بدیها خود بیچد بد گُش

آن نبشتستند در استا و زند (۶۷)

گردن از بار طمع لاغر و باریک

این نوشته‌ست زرادشت سخندان در زند (۶۸)

چه باید پند، چون گردون گردان

همه پند است، بل زند است و پازند (۶۹)

این مثالها که مانند آنها را می‌توان در آثار بیشتر نویسندگان و سرایندگان فارسی زبان یافت، نشان می‌دهند که پادشاهان، پیامبران، افسانه‌ها و بینش‌های ایران کهن بر سراسر فرهنگ ایران در دوره اسلامی چیره‌اند، و این پیوستگی و پایستگی در تاریخ و فرهنگ و زبان مهم‌ترین مایه سازنده هویت ایرانی است. یکی دیگر از نشانه‌های ناسیونالیسم، در هر جای جهان که بروز کند، منع

از وصلت با بیگانگان، یعنی پاک نگهداشتن نژاد ملی است. در متون فارسی که غالباً به ادبیات پهلوی برمی گردند، بدین مطلب نیز زیاد اشاره شده است. در شاهنامه گردآفرید که سهراب را ترک می پندارد به او می گوید: که ترکان ز ایران نیابند جفت (۷۰)

اگرچه پادشاهان غالباً از این قاعده مستثنی بودند، ولی موبدان، چنان که در مورد انوشیروان و خسرو پرویز گزارش شده است، با وصلت پادشاه با بیگانگان موافقت نداشتند و اگر فرزند چنین وصلتی نا اهل از آب درمی آمد، علت آن را به مادر غیر ایرانی او نسبت می دادند. (۷۱)

در حماسه بهمن نامه، وقتی بهمن آهنگ زن گرفتن می کند، وزیر او اخلاق نیک و بد تازیان و رومیان و ترکان و هندیان را پیش او برمی شمارد و در پایان به او سفارش می کند که زن ایرانی بگیرد:

تازیان دلیر، نامجو، نسب دوست، شیرین زبان، پاکیزه و مهربان هستند، ولی خشک اندام اند. رومیان زیرک، خوش گفتار، فربه، خوش رفتار و مهربان، ولی در کارها ناشکیبا هستند. ترکان زیبا، دلیر و درشت اندام، ولی کم خرد و در گفتار و کردار بی شرم و حتی نسبت به نزدیکان خود هم بی مهر و وفا هستند. هندیان دلربا، خردمند، نیکدل، با وفا، خوش خرام، زیبا رو و عطر زده، ولی عیب شان این است که یک رگ بدخویی دارند. در مقابل ایرانیان گل بی خار آفرینش اند:

به ایران بُتاند بس دلفریب
دو دیده ز دیدارشان ناشکیب

به تن چون بهار و به رخ گل به بار
 دو پستان چو نارو لبان دُرّ بار
 هر آنچه آفریده‌ست بر آدمی
 ز پاکی و خوبی و از مردمی
 در ایرانیان است یکسر پدید
 چو ایران جهان آفرین نافرید
 چو سرواند، اگر سرور را رفتن است
 چو ماه‌اند، اگر ماه را گفتن است
 نگاراند، اگر کام راندی نگار
 گل اندام، اگر گل بُدی پایدار
 چنین است انجام و آغازشان
 که داند جز از دادگر رازشان (۷۲)

عبید زاکانی نیز در یکی از لطیفه‌های خود زن ایرانی را زیباپرست، زن عرب را بی‌احساس و زن قبطی را عامی (Vuigar) معرفی کرده است:

«پادشاهی را سه زن بود. پارسی و تازی و قبطی. شبی در نزد زن پارسی خفته بود. از وی پرسید که چه هنگام است؟ زن پارسی گفت: هنگام سحر است. گفت: از کجا می‌گویی؟ گفت: از بهر آن که بوی گل و ریحان برخاسته و مرغان به ترنم درآمدند. شبی دیگر در نزد زن تازی بود. از وی همین سؤال را کرد. او در جواب گفت که هنگام سحر است. از بهر آن که مهره‌های گردنبندم سینه‌ام را سرد می‌سازد. شبی دیگر در نزد قبطی بود، از وی پرسید: قبطی در جواب گفت که هنگام سحر است. از بهر این که مرا ریدن گرفته است.» (۷۳)

در لطیفه‌ها و مثل‌های ایرانی از این گونه عقاید خودبرتری باز هم یافت می‌شود. در میان ایرانیان به ویژه نازیدن به زبان فارسی دری و برتری دادن آن بر زبانهای دیگر از جمله به عربی بسیار رایج است و در متون کهن نمونه‌های فراوان دارد. (۷۴)

نگارنده، این خودبرتری و بیگانه‌ستیزی را، نه می‌ستاید و نه نکوهش می‌کند، بلکه فقط ثبت کرده است. ولی اینکه در پایان می‌افزاید که به نیروی همین آگاهی ملی و فرهنگی بود که ایران توانست پیروزی اسکندر و عرب و ترک و مغول را تا حد بسیاری خنثی کند و خود را در دریای طوفانی تاریخ تا زمان حاضر بر سر آب نگهدارد. (۷۵)

بی‌گمان میان فرهنگ ما و فرهنگ غرب تفاوت‌های بسیاری است، گاه به سود ما و گاه به سود آنها. یک تفاوت مهم و اساسی که به سود آنهاست در این است که فرهنگ غرب یک فرهنگ پژوهیده است و فرهنگ ما یک فرهنگ ناپژوهیده. بدین معنی که در فرهنگ دیروز و امروز مغرب زمین کمتر موضوع مهمی هست که بارها از دیدهای گوناگون و غالباً به شیوه علمی و انتقادی پژوهش نشده باشد و یا دست کم زمینه پژوهش آن آماده نباشد. در حالی که درباره فرهنگ ما پژوهش‌های مستند اندک‌اند و از این اندک نیز سهم بیگانگان بیش از خود ماست. گذشته از این شرایط پژوهش نیز به علل چندی صدر صد آماده نیست. از جمله‌ای که در زبان فارسی هنوز صدها نسخه خطی هست که به چاپ نرسیده‌اند و از آن‌چه نیز متون کهن به چاپ رسیده‌اند، بسیاری حتی فهرست اعلام هم ندارند، چه رسد به فهرست موضوعی. از این‌رو برای پژوهش موضوعی از فرهنگ گذشته، گاه باید دهها کتاب و رساله را از خطی و چاپ از

آغاز تا انجام خواند. ناچار هر چه دامنه موضوعی از شخص واحدی و اثر معینی و زمان محدودی فراتر رود، به همان نسبت کار پژوهش دشوارتر و خطر کمبودها در آن و نیاز به افزودن‌ها بر آن بیشتر می‌گردد، هر چند چنین کاری طبعاً به پیوستگی مطالب آسیب می‌زند و از تأثیر آن می‌کاهد.

همچنین پس از انتشار مقاله «ایران در گذشت روزگاران» به همت استاد جلال متینی و همکاری ناچیز نگارنده، (۷۶) روشن بود که درباره موضوعی که سراسر تاریخ و فرهنگ ایران را در بر می‌گیرد، حق ادای مطلب در شرایط دشواری که در بالا از آن سخن رفت، در یک وهله امکان‌ناپذیر است و نیازی به بررسی‌های سپسین خواهد داشت. از این‌رو نگارنده پس از انتشار آن مقاله تکمله‌ای بر آن افزود و اکنون یادداشت‌های دیگری نیز می‌افزاید. (۷۷) باشد تا از این راه اسنادی که در برگیرنده نظریات مثبت و منفی گذشتگان ما نسبت به این سرزمین است، رفته‌رفته گردآوری شوند.

۱- درباره وسعت و حدود خاک ایران و بخش‌های آن که در مقالات پیشین به آن اشاره شد، گزارشی نیز از تاریخ‌نویس رومی اهل سوریه آمیانوس مارسلینوس (۷۸) داریم. او در تألیف خود از پایان سده چهارم میلادی با عنوان تاریخ روم (کتاب بیست و سوم، بخش ششم، بند چهاردهم) می‌نویسد که ایران در سده چهارم، یعنی در زمان پادشاهی شاپور دوم (۳۰۹-۳۷۹) به هفده استان بزرگ تقسیم می‌شد. امیانوس از یکایک آنها نام می‌برد. شرح مفصل‌تر این استانها و متصرفات ایران در کتیبه‌های ساسانی نیز آمده است.

۲- در دیباچه کتاب دانشنامه که حکیم میسری از ۳۶۷ تا ۳۷۰ هجری در دانش پزشکی به نظم کشیده است، چند بیت هست که هم توجه سراینده را به

میهن او ایران و علاقه او را به زبان مادریش فارسی نشان می‌دهند و هم سندی است بر اینکه میان فارسی و دری عموماً فرقی نبوده و نیز در ایران همه جا مردمان با سواد این فارسی/دری را می‌دانسته‌اند:

چو بر پیوستنش بر، دل نهادم
 فراوان رایها بر دل گشادم
 که چون گویمش من تا دیر ماند
 و هر کس دانش او را بداند
 بگویم تازی ار نه پارسی نغز
 ز هر در من بگویم مایه و مغز
 و پس گفتم زمین ماست ایران
 که بیش از مردمانش پارسی دان
 و گر تازی کنم نیکو نباشد
 که هر کس را از او نیرو نباشد
 دری گویمش تا هر کس بداند
 و هر کس بر زبانش بر براند (۷۹)

۳- در یادداشت‌های پیشین بیت‌هایی از اسدی طوسی نقل شد (۸۰) که در آنها چینیان بر ایرانیان و ایرانیان به نوبه خود بر تازیان فخر می‌کنند که خورشید نخست بر سرزمین آنها می‌تابد. این موضوع ظاهراً در شمار مفاخره‌های آن روزگار بوده است، چنانکه مثلاً در شاهنامه نیز شاه مکران از همین بابت به کیخسرو فخر می‌فروشد:

چو خورشید تابان شود بر سپهر

نخستین بر این بوم تابد به مهر (۸۱)

۴- همان‌گونه که در مقالات پیشین اشاره شد، در شاهنامه همه وقایع بر محور ایران می‌گردند، از این‌رو این کتاب را می‌توان از آغاز تا انجام سرود مهر ایران نامید. پس از آن نیز احساسات ایران‌گرایی تا زمانه ما آتش خود را همیشه از این کوره سوزان برگرفته است. با این همه، پیش از این بیت‌هایی نیز که موضوع آنها مستقیم مهر ایران بود از این کتاب نقل شد و اکنون با چند نمونه دیگر نیز آشنا می‌شویم:

یکی از قطعات تغزلی و بسیار غم‌انگیز شاهنامه، مویه باربد بر خسرو پرویز است. باربد پس از خواندن این بازپسین سرود خود در پای زندان پرویز، چهار انگشت خود را می‌برد تا پس از مرگ پرویز دیگر دست به ساز نبرد، و چون به خانه می‌رسد آلات ساز خود را نیز در آتش می‌افکند. از میان بیت‌های این قطعه سه بیت زیر در غم ویرانی ایران است:

همه بوم ایران تو ویران شمر

کُنام پلنگان و شیران شمر

سر تخم ساسانیان بود شاه

که چون او نبیند دگر تاج و گاه

شد این تخمه ویران و ایران همان

بر همه کامه بدگمان (۸۲)

پس از آن که کیکاوس به زندان شاه هاماوران می‌افتد و در غیاب او ترکان
بر ایران چیره می‌گردند، آمده است:

سپاه اندر ایران پراکنده شد
زن و مرد و کودک همه بنده شد
همه دز گرفتند ز ایران پناه
بر ایرانیان گشت گیتی سیاه
دو بهره سوی زاولستان شدند
به خواهش بر پور دستان شدند
که ما را ز بدها تو هستی پناه
چو کم شد سر و تاج کاوس شاه
دریغ است ایران که ویران شود
گنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی
نشستنگه شهریاران بدی
کنون جای سختی و جای بلاست
نشستنگه تیز چنگ ازدهاست
کسی کز پلنگان نخورده‌ست شیر
بدین رنج ما را بود دستگیر
ببارید رستم ز چشم آب زرد
دلش گشت پر خون و جان پر ز درد

چنین داد پاسخ که من با سپاه
 میان بسته‌ام جنگ را کینه خواه
 چو یابم ز کاوس شاه آگهی
 کنم شهر ایران ز ترکان تهی (۸۳)

هنگامی که سهراب نشان رستم را از هُجیر می‌پرسد، هُجیر از بیم آن که سهراب بر رستم و پس از او بر دیگر پهلوانان چیره گردد و تاج و تخت ایران را به دست گیرد، ترجیح می‌دهد که به دست سهراب کشته شود، ولی رستم را بدو نشان ندهد:

به دل گفت ناکار دیده هُجیر
 که گر من نشانِ گو شیرگیر
 بگویم بدین ترک با زور دست
 چنین یال و این خسروانی نشست
 ز لشکر کند جنگجوی انجمن
 برانگیزد این باره پیلتن
 بدین کتف و نیروی و این یال او
 شود کشته رستم به چنگال او
 وز ایران نباشد کسی کینه خواه
 بگیرد سر تخت کاووس شاه
 چنین گفت موبد که مردن به نام
 به از زنده دشمن بدو شادکام!

اگر من شوم کشته بر دست اوی
 نگرده سیه روز چون آب جوی
 چو گودرز و هفتاد پور گزین
 همه پهلوانان با آفرین
 نباشد به ایران، تن من مباد!
 چنین دارم از موبد پاک یاد:
 که چون بر کنند از چمن بیخ سرو
 سزد گر گیا را نبوید تذر و! (۸۴)

و چون میان گودرزیان و نوذریان بر سر گزینش جانشین کیکاوس -
 کیخسرو یا فریبرز - اختلاف می افتد و کار به لشکرکشی می کشد، طوس از ننگ
 عقب نشینی از جلوی حریف باکی ندارد، از این نگرانی که مبادا اختلاف به جنگ
 خانگی انجامد و به سود دشمن گردد:

غمی شد دل طوس و اندیشه کرد
 که امروز اگر من بسازم نبرد
 بسی کشته آید ز هر سو سپاه
 از ایدر نه برخیزد این کینه گاه
 نباشد جز از کام افراسیاب
 سر بخت ترکان بر آید ز خواب
 بدیشان رسد تخت شاهنشهی
 سر آید همه روزگار بهی (۸۵)

در شاهنامه احساس میهن‌دوستی چنان طبیعی و دفاع از میهن ضروری است که گاه این اندیشه به دشمن نیز نسبت داده می‌شود، و این در حالی است که دشمنان غالباً مردمانی خوارمایه به شمار می‌روند. برای نمونه پس از آن که رستم به کین‌خواهی سیاوش توران زمین را ویران می‌کند و به ایران باز می‌گردد آمده است:

چو بشنید بد گوهر افراسیاب
 که شد طوس و رستم بدان سوی آب
 شد از باختر سوی دریای کنگ
 دلی پر ز کین و سری پر ز جنگ
 همه بوم و بر زیر و رو کرده دید
 مهان کشته و کهتران برده دید
 نه اسپ و نه گنج و نه تاج و نه تخت
 نه شاداب بر شاخ برگ درخت
 جهانی بر آتش برافروخته
 همه کاخها کنده و سوخته
 ز دیده بباید خوناب شاه
 چنین گفت با مهتران سپاه
 که هر کس که این بد فرامش کند
 همی جان بیدار ببهش کند
 همه یک به یک دل پر ز کین کنید
 سپر بستر و ترک بالین کنید

به ایران زمین رزم و کین آوریم
 نه جنگ، آسمان بر زمین آوریم
 ز بهر بر و بوم و پیوند خویش
 همان از پی گنج و فرزند خویش
 همه کاخ‌هاشان به پای آوریم
 بکوشیم و این کین به جای آوریم (۸۶)
 و لشکر افراسیاب بدو:

ز بهر بر و بوم و فرزند خویش
 زن و کودک خرد و پیوند خویش
 همه سر به سر تن به کشتن دهیم
 از آن به که گیتی به دشمن دهیم (۸۷)
 و افراسیاب به لشکر:

ز بهر بر و بوم و فرزند خویش
 بکوشید و از بهر پیوند خویش
 ببندید یک در دگر دامنا
 ممانید بدخواه پیرامنا (۸۸)

۵- در بیت‌هایی که در مقاله پیشین از ناصر خسرو نقل شد، دیدیم که او یک جا به داستان رستم و سهراب اشاره کرده است. (۸۹) چنان که می‌دانیم از این داستان در هیچ یک از آثار پیش از شاهنامه نامی نیست. دور نیست که مأخذ قدیم‌تر این داستان مانند برخی از روایات رستم کتاب آزاد سرو بوده باشد که در اوایل سده چهارم هجری در مرو در دستگاه احمد سهل می‌زیست. ولی ناصر

خسرو محتملاً این داستان را در شاهنامه فردوسی خوانده بوده است و بنابر این منظور او از «نامه شاهان عجم» گویا شاهنامه فردوسی است.

جای شگفتی است که کسانی که تاکنون درباره ناصر خسرو تحقیق کرده‌اند، به احساسات ملی او و فخر او به ایرانی بودن توجه چندانی نکرده‌اند. ناصر خسرو در یک قصیده دیگر در ضمن نکوهش روزگار و غدر او با ایران و ایرانیان، باز زبان به تمسخر ترکان می‌گشاد و از ایرانیان به لفظ آزادان یاد می‌کند:

دیوی است جهان پیر و غداری
کش نیست مگر به جادوی کاری
زین پیش جز از وفای آزادان
کاریش نبود، نه بیاواری
مر طغرل و ترکمان و جغری را
با بخت نبود و با مهی کاری
خاتون و بگ و تگین شده اکنون
هر ناکس و بنده و پرستاری
باغی بود این که هر درختی زو
حرّی بودی و خوب کرداری
پر طوطی و عندلیب اشجارش
بی هیچ بلا و هیچ پیکاری
دیوی ره یافت اندر این بستان
بدفعلی و ریمنی و غداری

وز شوخی او همی برون آید
از شاخ به جای برگ او ماری (۹۰)

می توان گفت که پس از فردوسی هیچ شاعری به اندازه ناصر خسرو با این صمیمیت از ایران کهن یاد نکرده و از ویرانی آن و چیرگی ترکان بر آن دریغ نخورده است. در اشعار او به ویژه اظهار کینه و نفرت به ترکان بسیار شدید است.

۶- پس از ناصر خسرو، شاعری به نام قاسم و متخلص به مادح که حماسه جهانگیر نامه را محتملاً در پایان سده ششم هجری سروده است، از ترکان - گویا ترکان غز - بدین گونه یاد می کند:

همه پهن رویان کوتاه قد
همه رویشان بود بی خط و خد
همه تنگ چشمان بینی دراز
همه بد دهانان و دندان گراز
همه تندخویان و با کین و خشم
به مال یتیمان سیه کرده چشم
همه تیره رای و همه بدگمان
کمر بسته در غارت مردمان
همه پوست پوشان دون و دغل
همه فتنه جویان و گنده بغل
همه بی نمک مردمی بدنهاد
همه معدن ظلم و جور و فساد (۹۱)

۷- در همین سده ششم هجری داستان‌پردازی به نام ابوطاهر طرسوسی داستانی به نام داراب‌نامه به نثری بسیار ساده و سخت زیبا پرداخته است که در آن جای جای به ابراز احساسات میهنی برمی‌خوریم. از جمله در توصیف بازستاندن درفش کاویان از دشمن چنین آمده است:

«داراب چون درفش کاویان را بدید بر خروشید و بیامد تا پیش پیل و اندر رکاب برخاست و بازو برافراشت و رکاب‌گران کرد و عنان سبک کرد و کوپالی زد بر پیشانی پیل چنانک ستان باز افتاد و قیصر با عماری از پشت پیل درگشت و در خاک افتاد و داراب دریازید و درفش کاویان از کوهه زنده پیل در ربود و بیاورد و به مادر خویش داد و گفت: «برو تو ای پسر تا من در قفای تو بیایم!»

داراب روی برگردانید و همای در قفای وی برفت با اختر کاویان و اندک مایه مردم که بودند همه در قفای داراب و همای برفتند. (۹۲)

و نمونه‌ای دیگر از احساسات ایران‌دوستی در این کتاب:

«شب‌ی خفته بود داراب. به خواب دید که آتشی از سوی مغرب برآمدی و در جهان پراگندی و فریاد از جهان برخاستی و از آن میان آتش بانگ می‌آمدی که‌ای داراب! داراب مادر خویش را دیدی تاج در دست گرفته و اسفندیار در پیش با سواران بسیار؛ داراب را بدیدندی و به نزدیک وی آمدندی و گفتندی که شما همه ایران داراب را می‌جوئید، اینک داراب! اسفندیار به نزدیک وی آمدی و او را بگرفتی و بر جای بداشتی تا اردشیر اندر رسیدی و تاج از دست همای بستندی و گفتی که شما روید تا من به نزدیک شما آییم. داراب را بر تخت نشاندی و گفتی تو اکنون بر تخت باش تا من این آتش را از ایران بیرون کنم که همه ایران آتش بگرفت. این بگفتی و روی به جانب مغرب کردی و آن همه آتش را به سوی غرب بردی و ناپیدا شدی.»

داراب که آن بدید از خواب اندر جست و بنشست و یزدان پاک را ستایش کرد و در حال سر و تن بشست و جامه پاک در پوشید و به عبادتگاه آمد و یزدان عز و جل را خدمت کرد. چندانک روز روشن گشت. با خویشان گفت: وقت رفتن ما به ایران که تاج ما را دادند، و این آتش دشمنی بود که روی به ایران دارد تا ایران خُرّم را ویران کند، بیاید رفتن!» (۹۳)

و نمونه‌ای دیگر:

«چون خبرِ نِ قیصر درست شد، همای آن روز روی به مردان کرد که در پیش وی بودند که «ای جوانمردان، بدانید که من سی سال پادشاه ایران بودم و داراب فرزند من است... اکنون من زنی پیر گشته‌ام و سپاه از من برگشته‌اند و قیصر را از روم بخواندند و تاج و تخت پدران من به وی دادند. امروز چون فرزند خود را یافتم، احوال او با شما گفتم از بهر آنک پادشاه ایران وی است و تاج و تخت میراث او راست، و فرزند اردشیر است، نیک در وی بنگرید شما که پیران و بزرگان اید و اردشیر را دیده‌اید، او را نیز بوینید و به حقیقت بدانید که این مرد شایسته تاج و تخت هست و فرّ ایزدی دارد. با وی دست یکی کنید تا ولایت ایران از دست دشمنان بیرون کنید و ایران با شما بماند و ویران نگردهد.» چون همای این سخن بگفت، دست بر روی نهاد و به‌های‌های بگریست.» (۹۴)

۸ - شاعری به نام سعدالدین هروی در قصیده‌ای که در سال ۷۲۴ هجری

در وصف اصفهان سروده است، از ایران و چند شهر آن چنین یاد کرده است:

نسخه فردوس اعلی اصفهان است، اصفهان

نیست شهری مثل آن از قیروان تا قیروان

ملک ایران را که از اطراف عالم خوشتر است
 همچو شخصی دان که باشد از هنر او را روان
 اصفهان او را سر و کرمان و شیرازش دو پای
 ری یکی دست است و دیگر دستش آذربایگان (۹۵)

۹- و باز در سده هشتم هجری شاعری به نام عارف اردبیلی در منظومه خود به نام فرهادنامه از ویران شدن ایران و از دست رفتن شکوه باستانی آن با اندوه یاد کرده است:

ز ایران دولت و اقبال برگشت
 به پای پیل نکبت پی سپر گشت
 بشد باد درفش کاویانی
 سعادت ماند بی تاج کیانی
 برفت از مملکت رسم امارت
 برآوردند یکسر دست غارت
 درازی یافت هر جا دست بیداد
 خرابی یافت یکسر مُلک آباد
 بهشت آباد ایران آن چنان شد
 که دوزخ با عذاب آن چنان شد (۹۶)

۱۰- از جمله اشعاری که در موضوع ایران‌ستایی سروده‌اند، یکی نیز قطعه زیبا و روانی است از حزین لاهیجی شاعر سده دوازدهم هجری (۱۱۸۰ - ۱۱۰۳):

صفت ممالک بهشت نشان ایران

بهشت برین است ایران زمین
بسیطش سلیمان و شان را نگین
بهشت برین باد جان را وطن
مبادا نگین در کف اهرمن!
بود تا بر افلاک تابنده هور
ز بوم و برش چشم بد باد دور!
کسی کاو به بینش بود دیده‌ور
جهان را صدف داند، ایران گهر
دماغ خرد از هوایش تر است
نم چشمه‌ساران او کوثر است
مسیحای خاکش به تن جان دهد
زهر خشت او نور ایمان دمد
نظر در تماشای آن بوم و بر
بود چشم یعقوب و روی پسر
هوایش می ناب هُشیار دل
کبابش غزالان چین و چگل
خراشد دلی گر به ویرانه‌اش
کند دل دهی خاک مردانه‌اش
کهن قلعه‌هایش چو حصن فلک
کبوتر مثالان بُرجش ملک

سوادش بود دیده روزگار
 یک از خانه زادان او نوبهار
 گر از فخر بالد به کیهان، کم است
 که اصطرخر او تختگاه جم است
 فریدون، یک از خوشه‌چینان اوست
 سلیمان هم از خوش‌نشینان اوست
 بود لرزه در کشور روم و روس
 ز روزی که می‌کوفت کاووس کوس
 کهنین کاخش ایوان کیخسروی‌ست
 کمین طاق او غرفه کسروی‌ست
 بود غنچه لاله‌ای در حساب
 به دامان الوند او آفتاب
 دهد جوی شیرین ز شیرین نشان
 شکرخیز خاکش بود اصفهان(۹۷)

۱۱- نمونه‌هایی که تاکنون آمد همه از آثاری گرفته شدند که تاریخ تألیف آنها پیش از سده سیزدهم هجری است. در دو سده سیزدهم و چهاردهم هجری (نوزدهم و بیستم میلادی)، اندیشه‌های میهنی، چه در صورت افراطی آن (ناسیونالیسم) و چه در صورت معتدل آن (پاتریوتیسم) در آثار کسانی چون جلال‌الدین میرزا، آخونداف، میرزا آقاخان کرمانی، ادیب پیشاوری، ادیب‌الممالک، عارف، بهار، عشقی، فرّخی، کسروی، هدایت و سرایندگان و نویسندگان بسیار دیگر رواج بیشتری می‌یابد که ما به علت شهرت آنها فعلاً در

این یادداشت‌ها از نقل آنها چشم‌پوشی و تنها به ذکر نکته‌ای در ماهیت آنها بسنده می‌کنیم:

در این دوره عناصر سازنده مفهوم میهن‌گرایی بسیار گوناگون‌اند. از جمله استقلال‌گرایی، یعنی مخالفت با نفوذ قدرت‌های بیگانه در سیاست کشور، مبارزه برای کسب آزادی بیان و قلم و برابری افراد جامعه از زن و مرد، ایجاد نهادهای دموکراسی چون حزب و پارلمان و مطبوعات آزاد، کوشش در پیشرفت‌های علمی و تکنولوژی خلاصه همه آنچه در تعالی میهن کمک می‌کنند، که می‌توان از مجموعه آن به میهن‌دوستی یا پاتریوتیسم یاد کرد پیداست که بیشتر این اندیشه‌ها نتیجه آشنایی با فرهنگ غرب است. ولی یک بخش از میهن‌گرایی این دوره را نیز ملی‌گرایی افراطی یا ناسیونالیسم که می‌توان آن را میهن‌پرستی نامید، تشکیل می‌دهد، چون اعتقاد به برتری آب و خاک، تاریخ، فرهنگ، زبان، نژاد، و بیگانه‌ستیزی و خوار شمردن ملت‌های دیگر. این ناسیونالیسم در آثار دو سده اخیر برعکس آنچه گمان می‌رود متأثر از ناسیونالیسم غربی نیست، بلکه ادامه همان ناسیونالیسم کهن ایرانی است که نمونه‌های آن را پیش از این دیدیم و از همین رو موضوع‌های اصلی آن نیز مانند نمونه‌های کهن، همان تفاخر به ایران‌باستان و اندوه بر شکوه از دست رفته آن و تحقیر عرب و ترک است. موضوعاتی که در سرنوشت روز ایران دیگر هیچ تأثیری ندارند، یعنی ناسیونالیسمی است گذشته‌گرا، و این ناسیونالیسم با ناسیونالیسم روزگرا و سازمان یافته غربی که هدف آن به دست گرفتن قدرت و تحقق دادن به آرمان‌های ایدئولوژی خود و مآلاً تجاوز به همسایگان است، ارتباطی ندارند. نفوذ ناسیونالیسم غربی در ایران تنها به برخی آثار و افراد و گروه‌های سیاسی در سده

بیستم محدود می‌گردد و نفوذی در آثار ادبی - اجتماعی ندارد. تأثیر غرب در ناسیونالیسم آثار ادبی - اجتماعی این دوره یک تأثیر غیرمستقیم است. بدین معنی که بسیاری از ایرانیان ناسیونالیست با دیدن پیشرفت‌های غرب با ساده‌نگری گمان کرده‌اند که کاروان فرهنگ ایران باستان مستقیم به غرب سده نوزدهم و بیستم می‌انجامید، اگر به دست راهزنان عرب و همدستان ترک آنها غارت نشده بود. تکرار می‌کنم این ناسیونالیسم گذشته‌گرا، یک نوستالوژی ساده‌دلانه و ساده‌انگارانه است و ارتباطی با ناسیونالیسم روزگرای سازمان یافته و قدرت‌طلب غربی ندارد، بلکه ادامه نیرو گرفته و گسترش یافته ناسیونالیسم کهن ایرانی است.

۱۲- در این یادداشت‌ها باید از نظریات منفی ایرانیان نسبت به خود نیز یاد کرد. یک نمونه مشهور آن گفته‌ای است که به صاحب ابن عباد (متوفی به سال ۳۸۵) نسبت داده‌اند. می‌گویند این وزیر دانشمند و سیاستمدار، ولی سخت خودپسند و عرب مآب آل بویه، در پاسخ یکی از شعرای ایرانی که شعری به تازی در نكوهش عرب و ستایش پارسیان سروده بود، گفت: «هیچ کس فارس را بر عرب برتری ندهد، جز آن که رگی از مجوسیت در او باشد.» (۹۸) محتمل است که یکی از علل عدم رواج ادب فارسی در دربار آل بویه وجود همین مرد بوده باشد.

نمونه دیگری که بنده می‌شناسم از همان ابوطاهر طرسوسی نویسنده داراب‌نامه است که پیش از این با او آشنا شدیم. این نویسنده یک جا، به کلی خلاف گرایش ایرانی‌گرایی کتاب خود، از قول ارسطاطالیس به بدگویی از ایران و ایرانیان می‌پردازد:

«ارسطاطالیس گفت که «من به ایران نروم». اسکندر گفت: «چرا نروی؟» گفت که: «به ایران رفتن وقتی کرا کردی که جاماسپ حکیم بودی. اکنون در همه

ایران کسی نیست که با وی سخنی توان گفتن. اگر بی تو به ایران روم هیچ کس نیابم که با وی نفسی توانم زدن و هیچ کس سخن من نداند که همه نادان‌اند و بی‌مه‌ار و بسیارخوار و بسیارگوی. چون چنین است تو بدان جا کسی دیگر فرست». اسکندر گفت: «آخر ای استاد، در همه ایران کسی نیست که با وی بنشینم؟» گفت: «نی، و امروز از بند روم تا بدان جا که ایران است، و در همه ایران، نتوان یافتن کسی را و گفتن او را که مردم است، الا که آدمی‌اند». اسکندر گفت: «چرا چنین است؟» ارسطاطالیس گفت: «از برای آن که هوای ایرن گرم و خشک است، و در آن جا مردمانی باشند ملول و تیره مغز، و چیزی یاد نگیرند، و از صد هزار کس یک کس را نبینی که طبع بر آن دارد که چیزی آموزد و آن کس که چیزی آموزد بر گوشه‌ای نشسته باشد و در میان مردمان نباشد و هر که او را ببند پندارد که دیوانه است؛ و دانا را دیوانه خوانند، از بهر آن که در میان ایشان عاقل کم بود. من چون آن جا روم زحمت ایشان مرا دریابد و هر روزی که در ایران باشم مرا نفس خویش را ریاضت باید دادن که مرا مونس نبود». اسکندر گفت: «تو را مونس باید به خود بردن، تا در آن ولایت روزگار کنی و دلت تنگ نشود؟» ارسطاطالیس گفت: «ای اسکندر، ایران چه جایی بود که بدان جا مونس و حریف از جای دیگر باید بردن؟ که راکرا می‌کند آن جا رفتن؟ دست از ایران بدار که مرا نشاید بدان جا رفتن». اسکندر گفت: «چندین شاهان محتشم که در ایران بوده‌اند در هیچ جا نبوده‌اند». ارسطاطالیس گفت: «با من داوری می‌کنی؟ بدانک در همه ایران یک زیرک نیست و نبوده است.» پس گفت که «از افریدون درگیر که او پروردده هندوستان بود و هر سه پسر وی پرورده ایران بودند. یکی سلم و دیگری تور و دیگر ایرج، و هر سه کم عقل بودند، که اگر عقل داشتندی تور را (۹۹) نکشتندی و بر یکدیگر بیرون نیامدندی. و از ایشان به منوچهر بنگر که پرورده ترکستان بود و طبع وی بدان هوا بود و بدان جای زاده بود، چون به ایران جهان بر وی قرار گرفت و او را فرزند می‌بود و تخت به وی رسید، از

خیره مغزی از فرمان منوچهر بتافت که منوچهر گفته بود که موسی پیغامبر علیه السلام بیرون آید، به وی بگروی! چون موسی علیه السلام بیرون آمد، به وی نگرید و گفت پدر را خلاف کرد تا به شومی آن بر دست افراسیاب کشته شد؛ و هم از تخمه نوذر بود که پادشاهی به سیاست کیکاوس بود(۹)، او نیز مردی تیره مغز بود که بر آسمان رفت که من با خدای جنگ می‌کنم، و دیگر سیاوخش که در زحمت ایران را رها کرد و برفت... (۱۰۰) و بر تخت رفت و روزی چند نبود که تخت را به گشتاسپ داد و گشتاسپ از خیره سوری به روم رفت و باز به ایران و باز به زاوولستان رفت به مهمانی زال زاولی، و پسر خود را به بند کرد تا لهراسپ را بگرفتند و بکشتند و دختران او را به ترکستان بردند تا وی باز به هزار حيله و اسفندیار را بند برداشت تا برفت و خواهران خود را باز آورد، و پدر او را از نادانی چنان پیش رستم فرستاد تا مر او را بکشت؛ و همچنین تا به بهمن که حق‌دستان را بیفگند فرامرز را بر دار کرد و دختر خویش را به زنی کرد و پسر خویش را نفور کرد از ملک، ساسان را، و همچنین تا به پدرت داراب که مادرت را بخواست و یک شب بیش نداشت. اگرش عقل بودی خادمی یا موبدی را بر وی گماشتی تا آن‌گاه که بار بنهادی. آن‌گاه رها کردی، تا تو را این نگفتندی که بیگانه است. ایرانیان چنین باشند از شاه و رعیت، کرا نکند که حدیث ایرانی کنی. مرا مفرست که عقل مرا زیان دارد که با ایشان هم سخن شوم. اگر ندانی در حکم جاماسپ حکیم نگاه کن، که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر بیرون آمدند و بنگر که یکی از ایران برون آمد؟» اسکندر گفت: «ای حکیم، ما تو را به ایران نخواهیم فرستاد، تو دست از ایرانیان و ایران بدار که ایرانیان را به هیچ باز آوردی!» حکیم گفت: «اگر نفرستی دست بازداشتم.» اسکندر گفت: «تو را به ایران و ایرانیان چه کینه بوده است بدین صفت که ایشان را به زمین فرو بردی، که این چنین شنیده‌ایم که شاهان بزرگ در ایران بودند.» ارسطاطاليس گفت: «چنان نیست (۱۰۱) که تو می‌گویی که هر کجا بیدادی و بی‌رحمی بود در ایران بود هیچ پیغامبری به

ایران نرفت و همه پرهیز کردند.» اسکندر هیچ نگفت تا ساعتی برآمد، باز روی به ارسطاطالیس کرد و گفت: «پس مرا چه می‌گویی که از برادرت میراث طلب؟» ارسطاطالیس گفت: «اصلت از ایران است و دلت به دیار وی روی می‌گرداند، از بهر آن می‌گویم و می‌دانم که فرمان نکنی.» ارسطاطالیس گفت: «ای اسکندر، بدین سخن که من گفتم که اصل تو از ایران است، مرا نبایستی بند کردن! اکنون چون مرا بند کردی، گوهر خویش پیدا کردی که تو هم تیره‌مغزی و کم‌خردی، ولیکن عیب از تو نیست، عیب از من است که هر که آن کند که نباید، آن بیند که نباید دیدن! دریغا رنج من که در حق تو بردم! پاداش من این بود که به جای من کردی که مرا بند کردی و بازداشتی؟ یزدان پاک عز و جل تو را بی‌بهره گرداند از آنچه از من آموختی از فرهنگ و طب و نجوم و فراست و علم تعبیر خواب و علم هندسه و فلسفه و جز آن. آنچه تو را آموخته‌ام از آنت برخوردار می‌باشد.» (۱۰۲)

مصحح کتاب استاد ذبیح‌الله صفا «این بدگویی جاهلان را نسبت به ایران و ایرانیان» اثر نفوذ روایات غیر ایرانی و «از الحاقات دوره اسلامی و از زمره افکار ضد شعوبی» دانسته‌اند. (۱۰۳)

به گمان نگارنده این سخنان بیشتر از سر خشمی است برخاسته از نابسامانی اوضاع زمان نویسنده که سپس او را در جستجوی علل آن به انتقاد از تاریخ گذشته کشانیده است، ولی انتقاد او تنها متوجه پادشاهانی است که در تاریخ افسانه‌ای ما نام خوبی نداشته‌اند، مانند سلم و تور و کیکاوس و نوذر و گشتاسپ. چنان که می‌دانیم بر طبق روایتی که ساخته ایرانیان است و در شاهنامه نیز آمده است، اسکندر تنها از سوی مادر یونانی‌ست، ولی پدر او داراب است. طرسوسی در داراب‌نامه همین روایت را آورده است و این مانند دیگر مطالب

کتاب گرایش شعوبی او را نشان می‌دهد. ولی اکنون در انتقاد خود، داراب را نیز مانند آن شاهان دیگر سرزنش می‌کند که چرا مادر اسکندر را پیش از این که فرزند او در ایران زاده شود به یونان فرستاد و با این کار سبب شده سپس‌تر اسکندر به ایران لشکر کشد و ایران را ویران سازد. بنابر این بدگویی نویسنده را باید بیشتر از سر مهر به ایران دانست. تنها این عقیده او که در ایران پیامبری نیامده است، مربوط به اعتقادات اسلامی نویسنده می‌گردد که در این جا از گفتگوی ما بیرون است. و اما شکایت نویسنده از پرخوری و پرگویی ملتش، نگارنده را به یاد نظر گزنفون می‌اندازد. او در کتاب آیین کوروش (نوشته در سال ۳۶۶ پیش از میلاد) بارها کم‌خواری پارسیان را ستوده است. بنابر گزارش او یک جا کوروش در کودکی به پدر خود می‌گوید: «به خداوند سوگند که نخستین چیزی که به کار خواهم بست این است که شکم را هیچ‌گاه انباشته نسازم». (۱۰۴) ولی همین گزنفون درباره ایرانیان زمان خود می‌نویسد که آنها همه فضائل زمان کوروش را فراموش کرده‌اند. از جمله درباره شکمبارگی آنها به طنز می‌نویسد:

«در گذشته میان آنان رسم بود که تنها یک بار در روز غذا بخورند تا بقیه روز را به کار و کوشش پردازند. امروزه هم هر چند رسم است که تنها یک بار در روز غذا بخورند، ولی این کار از گاه صبحانه آغاز می‌کنند و تا هنگامی که به تختخواب بروند ادامه می‌دهند.» (۱۰۵)

این موضوع در شاهنامه نیز مورد بحث قرار گرفته است. در داستان رستم و اسفندیار، هنگامی که رستم، که درخور اندام و زور خود یک گور را تا مغز استخوانش می‌خورد، بهمن را به علت کم‌خواری او سرزنش می‌کند، بهمن در پاسخ او می‌گوید (رستم و اسفندیار، تصحیح نگارنده، بیت‌های ۳۶۹-۳۶۸):

بدو گفت بهمن که خسرو نژاد
 سخنگوی بسیار خواره مباد!
 خورش کم بود، کوشش جنگ بیش!
 به کف بر نهم آن زمان جان خویش!

و اما در مورد صاحب ابن عباد مسأله از رنگ دیگری است. او چنان که درباره‌اش روایت کرده‌اند، مردی سخت عرب‌مآب و مخالف ایرانیت بوده است. ولی این ضدیت او با ایرانیت، خود دلیل وجود ایرانیت در زمان اوست، چون ضدیت با چیزی که وجود ندارد، معنی ندارد.

۱۳- در بالا از کتاب آیین کوروش نوشته گزنفون سخن رفت. بنابر گزارش او کوروش یک جا به سپاهیان خود می‌گوید: «ما باید با این دعوی فرمانروایی کنیم که از مغلوبان خود بهتریم.» (۱۰۶) و در دم مرگ به درگاه خدا نیایش می‌کند: «از شما درخواست می‌کنم که اکنون به فرزندان من، به زن من، به دوستان من، و به میهن من نیکبختی ارزانی دارید.» (۱۰۷)

این گواه‌ها و آنچه در مقالات و یادداشت‌های پیشین آمد، به خوبی نشان می‌دهند که در ایران آگاهی از دیرینگی تاریخی، پایستگی ملی، پیوستگی زبانی و هویت فرهنگی که مجموعه آنها میهن‌گرایی ژرفی را می‌سازند، همیشه زنده بوده است. شگفت این است که حتی در دوره تاریخ اسلامی نیز، در سرزمینی پهناور و کم جمعیت و منقسم به فرمانروایی‌های ریز و درشت، باز هیچ‌گاه اعتقاد به میهن بزرگ و یگانه باستانی فراموش نشده است و احساسات قومی تا زمانه ما که سیاست‌های بیگانه و دست‌های داخلی آن، بدان دامن زده‌اند، هیچ‌گاه در گذشته جایگزین احساسات ملی نگردیده‌اند.

یادداشت‌ها:

۱. سخن‌های دیرینه (سی گفتار درباره فردوسی و شاهنامه)، به کوشش علی دهباشی، نشر افکار، ۱۳۸۱، صص ۲۴۵-۱۸۱.
۲. به گمان نگارنده سپس‌تر که نشانه‌های نخستین انسان را به سیاوش نیز نسبت داده‌اند (نگاه کنید به مقاله نگارنده در: ایران‌نامه ۱۳۶۲/۲، صص ۲۲۸-۲۲۳)، کنگ‌دژ و سیاوش‌گرد را نیز از روی الگوی ورجمکرد و ایران‌ویچ ساخته‌اند. در این محل‌ها مردمان همه از بیماری و تندرستی و جوانی جاودان برخوردارند. در شاهنامه، در داستان جنگ بزرگ کیخسرو سخن از جایی است به نام کنگ بهشت که افراسیاب ساخته است. صفاتی که به این دژ نسبت داده‌اند و از جمله خود صفت بهشت بعید است که صفات محلی باشند که به دست افراسیاب ساخته شده باشد. در شاهنامه نیز روایت کنگ بهشت یا کنگ‌دژ چنان در هم آمیخته‌اند که گاه جدا کردن آنها از یکدیگر دشوار است. از این رو محتمل است که کنگ بهشت همان کنگ‌دژ است که بهشت صفت آن بوده، ولی سپس‌تر آن را جایی جدا تصور کرده و به افراسیاب نسبت داده‌اند. در هر حال این محل دارای گریزگاه پنهانی است و افراسیاب پس از شکست خوردن از کیخسرو از آنجا می‌گریزد. به گمان نگارنده کنگ‌دژ در سیاوش‌گرد نیز مانند ورجمکرد در ایران‌ویچ یک پناهگاه زیرزمینی بوده که در آن همه گونه وسایل زندگی را فراهم کرده بودند تا هنگام حمله دشمن و محاصره شهر بتوانند مدت درازی در آن جا به سر برند و یا در صورت لزوم از راههای پنهانی آن بگریزند.
۳. و. گایگر، فرهنگ ایران‌خواهی، صص ۳۰۳ (رک. کتابنامه، ذیل Geiger).
۴. ف. اشپیگل، دوره آریای، صص ۱۰۳، (رک. کتابنامه، ذیل Spiegel).
۵. سنگ‌نوشته‌های ساسانی چند بار پژوهش شده‌اند. نگاه کنید به: ف. پینیو، فهرست واژه‌های سنگ‌نوشته‌های پهلوی و پارتی، صص ۴۷ ۴۵ ۱۸ ۱۶، (رک. کتابنامه، ذیل Gignoux). نیز نگاه کنید به: م. بک، سنگ‌نوشته‌های دولتی ساسانی، صص ۴۸۱ به جلو (رک. کتابنامه، ذیل Back).
۶. نگاه کنید به: کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، صص ۹۷ به جلو، ۵۱۸ به جلو (رک. کتابنامه، ذیل Christensen).
۷. ترجمه آزاد از: استرابو، ج ۷، صص ۱۲۹ ۱۴۳. همچنین نگاه شود به نقشه پایان کتاب. و نیز نگاه کنید به: آ. راپ، مذهب و اخلاق پارسیان و دیگر ایرانیان به گزارش مآخذ یونانی و رومی، بخش ۱، صص ۱۲ (رک. کتابنامه، ذیل Rapp).

۸. س. ویکاندر، انجمن مردان آریایی، ص ۱۶۸ (رک. کتابنامه، ذیل Wikander). پردامنه‌ترین پژوهشی که تاکنون درباره نام ایران شده است، از آقای گنولی است. پژوهنده معتقد است که نام ایران از زمان ساسانیان نام رسمی این کشور شده است و برای آن نیز بیشتر معنی دینی قائل است (رک. کتابنامه، ذیل Gnoli).
۹. ف. وایسباخ، سنگ‌نوشته‌های هخامنشیان، ص ۷-۳ (رک. کتابنامه، ذیل Weisbach).
۱۰. در «نامه تنسر» (ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ص ۳۹) همین ادعا را از اردشیر بابکان می‌خوانیم: «... و چهارصد سال برآمده بود تا جهان پر بود از سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم. قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان از ایشان چیزی ظاهر نشد. و شهرها بیابان شده و عمارت پست گشت...»
۱۱. ترجمه از ترجمه آلمانی: و. براندن اشتابن، کتاب مرجع پارسی باستان، ص ۹۱ به جلو (رک. کتابنامه، ذیل Bradenstein).
۱۲. س. ویکاندر، انجمن مردان آریایی، ص ۱۰۸، به جلو.
۱۳. درباره تاریخچه این درفش نگاه کنید به مقاله نگارنده با عنوان «درفش کاویانی» در IranicaEncyclopaedia.
۱۴. شاهنامه، تصحیح نگارنده، دفتر یکم، ص ۷۰، بیت ۲۳۹ و جاهای دیگر شاهنامه.
۱۵. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۷۰، بیت ۲۴۳.
۱۶. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۲۴۳، بیت ۶۱۱.
۱۷. شاهنامه، دفتر سوم، ص ۸۶، بیت ۹۷۶ به جلو.
۱۸. پروکپوس (prokopus)، جنگهای رومیان با ایرانیان، بخش یکم، بند ۱۵.
۱۹. پروکپوس، همان جا، بخش دوم، بند ۱۸.
۲۰. شاهنامه، دفتر پنجم (آماده چاپ)، داستان «جنگ ارجاسپ»، بیت ۵۲۲ به جلو: در بیت پنجم خواست از «نیزه نامدار گزین» نیزه درفش است. چون درفش را غالباً به سر نیزه می‌آویختند. در بیت سوم نبیل به معنی «بزرگ» است.
۲۱. طبری، تاریخ الرسل والملوک، دوم، ص ۹۴۹.
۲۲. نگاه کنید به مقاله نگارنده در: EIR.
۲۳. روایت پهلوی، ص ۲۵.
۲۴. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۲۸۳، بیت ۱۲۴۱ به جلو.

۲۵. شاهنامه، چاپ مسکو ۸/۱۹/۲۳۶۸ به جلو.
۲۶. نگاه کنید به مقاله نگارنده: «حافظ و حماسه ملی ایران» در: ایران‌نامه، ۱۳۶۷/۴، ص ۵۷۳-۵۶۵.
۲۷. نظامی، دفتر هفتم، ص ۱۳۵.
۲۸. خاقانی، دیوان ص ۳۵۸، توضیح چند واژه: خذلان = خواری؛ دیلم و هندو = بده و نوکر.
۲۹. امروزه ایرانیان غالباً ناسیونالیسم را به جای میهن‌دوستی (Patriotism) به کار می‌برند که درست نیست و بهتر است از کاربرد این اصطلاح جز در معنی واقعی آن چشم‌پوشی کنند.
۳۰. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۸۵، بیت ۴۸۵.
۳۱. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۶۲، بیت ۱۰۹.
۳۲. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۶۲، بیت ۱۱۲.
۳۳. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۳۵، بیت ۵.
۳۴. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۴۱، بیت ۷.
۳۵. شاهنامه، دفتر سوم، ص ۱۷۶، بیت ۱۱۶۹.
۳۶. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۷۰، بیت ۲۴۳.
۳۷. شاهنامه، چاپ مسکو ۷/۴۳۱/۲۲۲۵ به (نگاه کنید به چاپ مول، بیت ۷۴۴).
۳۸. شاهنامه، چاپ مسکو ۷/۴۳۱/۲۲۲۵ به جلو.
۳۹. درباره وسعت خاک ایران در دوره‌های مختلف برخی مآخذ داخلی و خارجی در دست است از آن میان سنگ‌نوشته‌های هخامنشی و ساسانی و گزارش مورخان یونانی و رومی و بیزانسی مآخذ عربی و فارسی و غیره. و نیز نگاه کنید به: اطلس تاریخی ایران، تهران ۱۳۵۰.
- یکی از این مآخذ گزارش مورخ ارمنی موسی خورنی است از پایان سده هفتم میلادی درباره ایران‌شهر در زمان ساسانیان. بر طبق این گزارش ایران به چهار کستگ یعنی ناحیه تقسیم شده بود. کسته باختر دارای ۹ استان، کسته نیمروز دارای ۱۹ استان، کسته خراسان، یعنی خاور دارای ۲۶ استان و کسته شمال یا قفقاز دارای ۱۳ استان. مؤلف از یک یک این استانها نام برده است. مترجم آلمانی کتاب مارکوارت، چنان که شیوه او بود؛ با رجوع به مآخذ گوناگون شرح مفصلی بر اصل کتاب نوشته است (کتابنامه، ذیل Marquart).
۴۰. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ص ۲۸ به جلو و ۳۶ به جلو. توضیح چند واژه: خُلت = دوستی؛ ذل = مهربانی، نرمی؛ مُذکر = یاددهنده؛ مَهانت = خواری؛ صُفرت = زردی؛ شُقرت = سرخی؛ فرخال = فروهشته؛ خُصب = فراوانی.

۴۱. مری‌بویس، نامه تنسر، ص ۵۲ ح ۳ (کتابنامه، ذیل Boyce).
۴۲. اسدی، گرشاسپنامه، ص ۲۳۱، بیت ۸۸ به جلو.
۴۳. شاهنامه، چاپ مسکو ۹/۳۱۸/۸۸ به جلو.
۴۴. شاهنامه، چاپ مسکو ۹/۳۲/۱۴۳ به جلو.
۴۵. جلال خالقی مطلق، «اسدی طوسی»، در: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۷/۱، ص ۷۱، بیت ۲۶ به جلو. توضیح چند واژه: غَر = مرد ابله؛ سَموم = زهرناک، کشنده؛ تَف = گرمی، سوزندگی؛ بُرد = پارچه‌ای خشن که بافت یمن آن شهرت داشت؛ خیام = خیمه‌ها، چادرها؛ بَریون = دیبای نازک؛ صَب = سوسمار؛ لِبس = جامه، لباس؛ گر = بیماری جرب و گری؛ قَطران = روغنی که بر شترگر می‌مالند؛ عُنق = گردن (تحتِ عنق = پارچه‌ای که اعراب زیر چانه خود می‌بندند).
۴۶. نگاه کنید به مقالات گلدسپهر با عنوان «عرب و عجم»، «شعوبیه» و «شعوبیه و رسالت آنها در علم» در: مطالعات اسلامی، بخش یکم، ص ۲۱۶-۱۰۱ (کتابنامه، ذیل Goldziher).
۴۷. اسدی طوسی، گرشاسپنامه، ۳۶۹/۹۰ به جلو.
۴۸. نگاه کنید به پایان مقدمه ژول مول بر شاهنامه، توضیح یک واژه: آنگشت‌گر = زغال فروش.
۴۹. نظامی، لیلی و مجنون، ص ۴۹، بیت ۳۴ به جلو.
۵۰. ناصرخسرو، دیوان، ص ۲۸۹.
۵۱. ناصرخسرو، دیوان، ص ۴۶۱.
۵۲. ناصرخسرو، دیوان، ص ۳۰۵.
۵۳. ناصرخسرو، دیوان، ص ۱۴.
۵۴. ناصرخسرو، دیوان، ص ۴۰۳.
۵۵. ناصرخسرو، دیوان، ص ۳۱۷.
۵۶. ناصرخسرو، دیوان، ص ۲۰۰.
۵۷. ناصرخسرو، دیوان، ص ۲۲۸.
۵۸. ناصرخسرو، دیوان، ص ۳۷۶.
۵۹. ناصرخسرو، دیوان، ص ۳۷۶.
۶۰. ناصرخسرو، دیوان، ص ۱۰۲.
۶۱. ناصرخسرو، دیوان، ص ۲۶۲.

۶۲. ناصر خسرو، دیوان، ص ۱۶.
۶۳. ناصر خسرو، دیوان، ص ۲۷۴.
۶۴. ناصر خسرو، دیوان، ص ۳۵۴.
۶۵. ناصر خسرو، دیوان، ص ۳۵۴.
۶۶. ناصر خسرو، دیوان، ص ۳۲۴.
۶۷. ناصر خسرو، دیوان، ص ۱۲۲.
۶۸. ناصر خسرو، دیوان، ص ۱۴۳.
۶۹. ناصر خسرو، دیوان، ص ۱۱۰.
۷۰. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۱۳۶، بیت ۲۳۹.
۷۱. شاهنامه، چاپ مسکو، ۸/۹۵/۷۳۰ به جلو؛ ۸/۳۲۴/۱۶۱ به جلو (بیت‌های ۳۴۳۷/ ۹/۲۱۴/ ۱۸۰-۱۷۹ به جلو (بیت‌های ۳۴۵۵-۳۴۴۹).
۷۲. ایرانشاه بن ابی‌الخیر، بهمن‌نامه، ص ۲۴، بیت ۱۳۷ به جلو.
۷۳. عبید زاکانی، کلیات، ص ۳۰۲.
۷۴. نگارنده پیش از این برخی از مثالهای آن را یاد کرده است. نگاه کنید به: ایران‌شناسی ۸۷-۸۶ / ۱۳۶۸/۱ و بویژه یادداشت ۲۲.
۷۵. در پایان توضیح دو نکته را ضروری می‌دانم. نخستین این ه همان گونه که استاد دانشمند آقای دکتر متینی در مقاله پیشین (ایران‌شناسی، ۱۳۷۱/۲، ص ۲۵۵) یاد کرده‌اند، حس خودبرتری و بیگانه‌ستیزی کم و بیش در میان مردم برخی کشورهای دیگر نیز بوده است، به ویژه آنهایی که در دوره‌ای از تاریخ خود به قدرتی رسیده بودند. و درست به همین دلیل، این غرایز در میان ایرانیان که زمانی نسبتاً دراز از قدرتی جهانی برخوردار بودند، شدت داشته است. دیگر این که کسانی بر این هستند که واژه‌هایی چون ملت، ملیت، ملی، ملی‌گرایی، ناسیونالیسم و مانند آنها، اصطلاحات عصر نوین‌اند و از این رو نباید آنها را درباره زمانهای پیشین به کار برد. اگر منظور این است که در دوران کهن این گونه مفاهیم - حال به هر نامی که خوانده می‌شدند - اصلاً وجود نداشته‌اند، این نظر به عقیده نگارنده پذیرفتنی نیست و گواهیهای بسیار از متون کهن نادرستی آن را ثابت می‌کنند. ولی اگر منظور این است که میان این مفاهیم در زمان ما و زمانهای پیشین تفاوت‌هایی هست، باید آن را پذیرفت، ولی گوشزد کرد که این اختلاف تنها محدود به مفاهیم نامبرده نیست، بلکه می‌توان دهها نمونه دیگر از تشکیلات سیاسی و اداری و اجتماعی و خانوادگی بدان افزود. به سخن دیگر

اگر بخواهیم در پژوهش تاریخ و فرهنگ دوران کهن از هر گونه سوء تفاهمی جلوگیری کنیم، باید دهها اصطلاح جدید بسازیم و آنها را دقیقاً تعریف کنیم. و یا این که ناچاریم همین اصطلاحات رایج را اگر در جهت کلی با گذشته مطابقت دارند، به کار ببریم، ولی همیشه به تحولی که این گونه مفاهیم در گذشت زمان به خود دیده‌اند واقف باشیم. در هر حال خطر سوء استعمال، سوء استفاده، سوء تعبیر، سوء تفاهم و سوء نیت همیشه خواهد بود.

۷۶. ایران‌شناسی، ۱۳۷۱/۲، ص ۲۶۸-۲۴۳. ای مقاله از استقبال برخی خوانندگان برخوردار گردید و بخشی از آن در ایران (هستی، ۱۳۷۲/۱، ص ۷۵-۶۸۹) و تاجیکستان (دُرّ دری، شماره ۱۰، ص ۱۲) به خط کرلیک توسط آقای بحرالدین علوی) تجدید چاپ شد.

۷۷. ایران‌شناسی، ۱۳۷۱/۴، ص ۷۰۶-۶۹۲، ص ۳۲۳-۳۰۷.

78. Ammianus Marcellinus.

۷۹. حکیم میسری، دانشنامه، به کوشش برات زنجانی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۸۵-۸۰.

۸۰. ایران‌شناسی، ۱۳۷۲/۲، ص ۳۱۵-۳۱۳.

۸۱. شاهنامه، تصحیح نگارنده، دفتر چهارم، ص ۲۹۱، بیت ۱۸۷۴.

۸۲. شاهنامه، چاپ مسکو، ۴۰۹-۴۰۷/۲۸۰/۰.

۸۳. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۸۱، بیت ۲۰۱-۱۹۱.

۸۴. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۱۶۵، بیت ۶۰۰-۵۹۱.

۸۵. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۴۵۹، بیت ۵۴۹-۵۴۶.

۸۶. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۴۱۱، بیت ۴۴-۴۲۴.

۸۷. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۲۶۱، بیت ۲۵۵۱-۲۵۵۰.

۸۸. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۲۵۵، بیت ۱۳۲۶-۱۳۲۵.

۸۹. ایران‌شناسی، ت ۱۳۷۲/۲، ص ۳۱۷.

۹۰. ناصر خسرو، دیوان، ص ۴۶۹-۴۶۷، در بیت دوم بیاوار یعنی «شغل و کار».

۹۱. جهانگیرنامه، دستنویس کتابخانه ملی پاریس، به نشانی Suppi.persan 894 برگ ۸۷ ب.

۹۲. ابوطاهر طرسوسی، داراب‌نامه، به کوشش ذبیح‌الله صفا، ج یکم، چاپ دوم، تهران ۲۵۳۶، ص ۳۴۹. واژه ستان به معنی «به پشت» است.

۹۳. ابوطاهر طرسوسی، داراب‌نامه، ج یکم، ص ۲۸۵-۲۸۴.

۹۴. ابوطاهر طرسوسی، داراب‌نامه، ج یکم، ص ۳۴۵-۳۴۴.

۹۵. حسین بن محمد بن‌الرضا الاوی، محاسن‌الاصفهان (تألیف ۷۲۹ هجری)، به کوشش عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸، ص ۳۰-۲۹، (با سپاس از لطف دوست دانشمند آقای دکتر محمود امیدسالار).

۹۶. عارف اردبیلی، فرهادنامه، به تصحیح عبدالرضا آذر، تهران ۲۵۳۵، ص ۷، بیت ۸۷-۸۲ ضمناً این شاعر از دوستدران فردوسی و شاهنامه اوست، ولی با نظامی میانه‌ای ندارد. از جمله یک جا خطاب به ممدوح خود می‌گوید (ص ۱۳۰، بیت ۲۷۰۲ به جلو):

به سی سال است تا درگاه و بیگاه
 بود وردم دعای دولت شاه
 دلم پیوسته شه را نیکخواه است
 در این حال دل خسرو گواه است
 نیم فردوسی طوسی که از شاه
 توقع تاج زرین دارم و گاه
 ز سلطان تاج و تخت طوس خواهد
 ز بهر نام خود ناموش خواهد
 چو او شاهنشاه اهل هنر بود
 چو شاهان درخور تاج و کمر بود
 به همت زآن چه طویی سروری داشت
 که از فردوس اعلی برتری داشت

۹۷. حزین لاهیجی، دیوان، به کوشش بیژن ترقی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲ ع ۵۸۱-۵۸۰.

۹۸. در شرح حال او نگاه کنید به لغت نامه دهخدا، ذیل صاحب ابن عباد.

۹۹. تور سهواً به جای ایرج آمده است.

۱۰۰. در این جا یکی دو سطر که درباره کیخسرو و لهراسپ است افتاده است.

۱۰۱. اصل: است.

۱۰۲. ابوطاهر طرسوسی، داراب‌نامه، ص ۴۴۷-۴۴۴. کرا کردن یعنی «سزاوار بودن، ارزیدن».

۱۰۳. داراب‌نامه، ص ۴۴۴، ج ۱، ص ۴۴۶، ج ۱.

۱۰۴. گزنفون (Xenophon) آیین کوروش (Cyropaedia)، کتاب یکم، بخش ۶، بند ۱۷. و نیز نگاه کنید

به: کتاب یکم، بخش ۲، بند ۱۶ ۱۱ ۸؛ کتاب چهارم، بخش ۲، بند ۴۵؛ کتاب پنجم، بخش ۲، بند

۱۷ ۱۶. گزنفون (کتاب یکم، بخش ۲، بند ۸) می‌نویسد که پارسیان جوانان را به خوردن نان خشک

- و ترتیزک و آب جویبار عادت می‌دادند. سخنور مشهور رومی سیسرو (Cicero) مقتول در سال ۴۳ پیش از میلاد، در اثر خود (گفتگو در Tuskulum) (بخش ۵، بند ۹۹) به این نوع تغذیه و خوردن ترتیزک در میان ایرانیان و تأثیر مثبت آن در خوی بردباری و تندرستی اشاره کرده است.
۱۰۵. گزنفون، آیین کوروش، کتاب هشتم، بخش ۸، بند ۹ (برخی این بخش را الحاقی می‌دانند).
۱۰۶. گزنفون، آیین کوروش، کتاب هفتم، بخش ۵ بند ۷۸.
۱۰۷. گزنفون، آیین کوروش، کتاب هشتم، بخش ۷، بند ۳.

کتابنامه

- Avesta, Die heiligen B-cher der parsen, bersetzt von F. Wolf, Strasburg 1910 (Berlin 1960).
 Kent. R.G. Old persian, New Haven 3591.
 Bundahišn, ed., M.A. Anklesaria, Bombay 6591.
 Aytkr I z m spik, ed. G. Messina, Rom 6391.
 Bartholomae, ch., Altir. Worterbuch, 2 Aufl. Berlin 1961.
 Mackenzie, D.N., Pahlvi Dictionary, London 1791.
 H-bSchmann, H., Etymologie und Lautlehre der ossetischen sprache, strassburg 1887 (Amsterdam 1969).
 Wolff. F. Glossar zu schahnama. Berlin 1935 (Hildesheim 1965).
 Kuauth, W., Das altiranische Frstenideal von Xenophon bis ferdousi. ابراهیم پورداود، یشت‌ها، ۱-۲ چاپ دوم، تهران ۱۳۴۷.
 زند و هومن یسن، ترجمه صادق هدایت، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲.
 مقدمه شاهنامه ابومنصوری در: بیست مقاله قزوینی، به کوشش عباس اقبال، ج ۲، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲.
 مطالب شاهنامه در دو جا که از پادشاهای شیرویه و یزدگرد نقل شده است از چاپ مسکو و بقیه از تصحیح نگارنده است: دفتر یکم، نیویورک ۱۳۶۶، دفتر دوم، نیویورک ۱۳۶۹، دفترهای سوم و چهارم زیر چاپ.
 Szemerényi, o., studies in the kinship Terminology of the Indoeuropean languages. Acta Iranical 6, leiden 1977.
 (صفحات ۱۴۹-۱۲۵ این کتاب نوترین و گسترده‌ترین پژوهشی است که تاکنون درباره اصل و تحول معنی واژه آریا در زبانهای هند و ایرانی و زبانهای خویشاوند انجام گرفته است).
 Weissbach, F.H., Die keilinschriften der Achaemeniden, leipzig 8691 (1191).
 Hinz, W., Altpersischer wortschatz, neudelin 1966 (Abh. F.D. Kunde d. Mrgenl., Bd. 27, Nr. 1).
 Gignouz, ph., Glossaire des Inscriptions pehlevies et parthes, london 7291.
 Back, N., Die sassanidischen staatsinschriften. Acta Iranica. 18, lieiden 1978.
 The Geography of strabo, with in English translation by H.4. Jones (The Loeb classical library 241), London 1930 (1966).
 Brandenstein, W. Mayrhofer, M., Handbuch des Altpersischen, Wiesbaden 4691.
 Marquart, j. r. n.ahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenci. Berlin 1901 (Abh. D. Kon GES. D. Wiss. Zu Gottingn, N.F. III2).
 Boyce, M., The letter of tansar, Roma 8691.
 Spiegel, F., Die Arische periode, leipzig 7881.
 Geiger, W., Ostiranische kultur im Altertum, Erlangen 2881.
 Wikander, S., Der arische Mannerbund, Lund 6491.
 Rapp, A., "Die Religion und sitte der perser und brigen Iranier nach den griechischen und romischen quellen", in: ZDMG 1865/19, s. 1-89; 1866/20, S. 49-140.
 Christenesen, A., L'iran sous les Sassinides, copenhagen 4491.
 Goldziher, I., Muhammedanische studien 1-11, Halle 1888 (Hildesheim New york 1971).

- روایت پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران ۱۳۶۷.
- محمد بن جریر طبری، تاریخ‌الرسل و الملوک، چاپ دخویه، ج ۲، لیدن ۱۸۸۱.
- ابونصر اسدی طوسی، گرشاسپ‌نامه، به کوشش حبیب یغمایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴.
- ابومعین ناصر خسرو قبادیانی، دیوان، به کوشش نصرالله تقوی، تهران ۱۳۳۹.
- ایران‌شاه بن ابی‌اخیر، بهمن‌نامه، به کوشش رحیم عقیقی، تهران ۱۳۷۰.